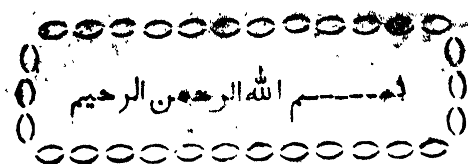
رساله عروض مثنوی [illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

پس از ستایش ونیایش خداوند همتی پاینده و درود بر ویزکان آفرینش ومدح وثنای حضرت دستور اعظم ولی النعم اکرم فرید دهر وعلامهٔ عصره (بیت)

العصری هذا العصر افلاطونه * فی کل علم فایق الاقران * جوهرهٔ نفس همته العلیا شمس ارتفعت فی وسط المجد والاعتلا بدر تلالأ من افق العز والعلی اعجوبة الزمان المشار الیه فی العلم والتدبیر یا لبنان رئیس الادب والانشاء ملاذ العلم والادباء الذی یتوجه الیه مطایا العلوم من کل مرمی سحیق ویلجأ الیه المتحیرون من کل فج عمیق ناصر الاسلام والمسلمین قامع الشرک والمشرکین افتخار دوران قائم مقام ملک سلیمان (میرزا ابوالقاسم) قائم مقام اعلی الله کلمته ورفع درجته کوید من بندهٔ بی ارج کرامت علی ابن رحمت علی حسینی جونپوری که در هنگامیکه در دار السلطنة تبریز شرفیابی ملاقات زبدة الاکابر العیسویة نخبة النجباء المسیحیة ستوده سیرت نیکو خصلت پسندیده منش حمیده کنش صاحب

دانش و بینش گنجور جواهر معانی دستور آئین سخندانی جامع فنون علم و ادب
واقف رموز لسان عجم و عرب فرید زمانه دانشمند یگانه ارجمند وارجدان
مستر شولز فرانسیس که الحق در توصیف ذات گرامیش که مصدر کمالات صوری
و معنویست قلم سخت درمانده حاصل کردم اشاره فرمودند که مختصری
در عروض و قوافی پارسی زبانان بکار آرم اگر چه من رهی را قابلیت آنکه نامم
سطری نویسم یا دانم حرفی بخوانم نبود خاصه در مدت عمر خویش نه برگی
از کتاب نه برگی از زاد داشتم این کار بسیار دشوار آمد لیکن نتوانستم که از
فرموده این دانشمند بزرگ سر بپیچم و تخلف ورزم ناگزیر اقدام نمودم
و بقدر توانائی خویش قواعد عروض و قوافی پارسی را به ترتیب شایسته د
مختصر جمع آوردم اگر کوتاهی در امثال و شواهد اشعار رفته باشد از آنست
که در این فن کتابی در هنگام فراهم آوردن این مختصر حاضر نبود و خداوندان
خرد دانند که حافظه را آن قدر یارائی نباشد که در همه اوقات همه مسائل را
نگاه دارد و یا متفکره را آن توانائی که تواند از پیش خویش به تصور همه اشیا
بپردازد خاصه کسی را که کثرت هموم از یاد بر آورده باشد و اگر خواهم که نبذی
از پریشانی اوضاع خویش بکلک در آورم دفتری باید اگر بحلیه اصلاح بندگان
قایم مقام مشرف و الطاف این مربی عالم شامل باشد و اسبابی که لازم تالیف و

تصنیف است فراهم آید ملحق کرده شود به این مختصر قواعد عروض بیقوانی تازیان وطبع نموده آید بطوریکه در ممالك فرنك عملیات موسیقی را از نظریات آن امتزاج نموده طبع می نمایند تا همه کس در ملك ایران نیز در عملیات موسیقی بصیر باشد واین کتاب مشتمل است بر سه باب باب اول مشتمل است برهفت فصل فصل اول در تعریف شعر واقسام آن فصل دوم در تعریف عروض وتقطیع فصل سیوم در بیان حروف ملفوظه غیرمکتوبه ومکتوبهٔ غیر ملفوظه فصل چهارم در بیان اسباب واوتاد فصل پنجم در بیان اصلی بحور فصل ششم در تعداد بحور وبیان آنچه لازم است درین فصل فصل هفتم در بیان مزاحف فصل اول در تعریف شعر واقسام آن شعر در لغت فهمیدن ودریافتن باشد ودر اصطلاح چنانکه مشهور است سخنی است موزون ومقفّی که دلالت بر معنی کند وموزونیّتش مقصود قایل باشد وبیت ونظم ومنظوم اصطلاحاً مرادف شعر است ونثر آنکه چنین نباشد من گویم شعر عبارتست از حروف مرکبهٔ موزونه فقط وسه قید دیگر زاید است بعلت آنکه شعر هرگاه مقفّی نباشد گویند این شعر قافیه ندارد ویا قافیه اش غلط است ونگویند نثر است وهم چنین است که مطربان ترکیب حروف کنند از برای خوش آیندگی ترنّم در وقتیکه ساز می نوازند تا زیادتی انبساط حاصل آید وقصد قایل هم شرط نیست زیرا که

هرگاه کسی کلامی گوید موزون نه از روی عمد یا در خواب و حالت دیوانگی هرکس شنود گوید که شعراست ونگوید نثراست سهل است که خود قایل هم پس از آگاهی داند که شعراست وزینها رنگوید نثراست و از برای توضیح این گوییم که هرکس در علم موسیقی بینائی دارد داند که ایقاع نغمات متناسبه باعتبار همه بلاد وطوایف متضمن شعراست نزد این کسان اگرچه نزد دیگران ناموزون نماید زیرا که ایقاع نغمات عبارتست از حرکت وسکون مضراب وسکون مضراب بمنزلهٔ حروف متحرک است وحرکت مضراب بمنزلهٔ حروف ساکن به اعتبار زمان حرکت وسکون مضراب ومدت مکث او وپس از تمام دوره در الفاظ هم به اعتبار ترکیب حروف شعری تمام حاصل آید وهرگاه ترکیب حروف مطابق هیچ کدام از ایقاع نغمات متناسبه نباشد نزد همه طوایف نثرخواهد بود واز ین باعث است که شعرهائیکه در ایران و دیگر ولایت از اکراد والوار واتراک میگویند وآن را تصنیف می نامند شعراست به کمال موزونیت اگرچه از نحو ریکه پارسی زبانان واستاد دران شعر گویند نیست واز این جاست که هر شعر لایق هر لحن نباشد بلکه جنس هر شعری مختص لحن علیحده است مگر اینکه از برای ادخال آن همه شرط گوییم که شعر صنعتی است مخصوص به آن نحو که در تعریف مشهور

مسطور شد پس درین هنگام شعر موافق تعریف مشهور اخص است ومصراع در لغت یك طبقهٔ است از در و طبقه و در اصطلاح نیمهٔ شعر را گویند به اعتبار ارکان نه باعتبار حروف چنانکه خواهد آمد و مخفی نماناد که ضرور نیست که بر آخر مصراع اول لفظ تمام شود باشد که بهرهٔ از لفظ داخل مصراع اول باشد و بهرهٔ دیگر از مصراع دوم و این نزد تازی زبانان بسیار است بلکه توان گفت که مصراع پیش ایشان معتبر نیست و تا تقطیع نکنند مصراع معلوم نگردد و نزد پارسی گویان مصراع معتبر باشد مگر بعضی استادان قطعات و قصاید گفته اند که مصراع را تشخیص نتوان داد و آن از قبیل صنعت لزوم مالا یلزم است یعنی چیزیکه بر شاعر لازم نباشد بر خود لازم کرد اند و اینرا در فن بدیع از صنایع شمرده اند و چون زبان پارسی در فصاحت کمتر از تازیست پارسی گویان در اشعار تکلفي چند کنند که در تازی نیست از ان جمله بطوریکه شعر راد و نیمه کنند و هریکی را مصراعی گویند هر مصراعی را دونیمه کنند و هریکی را پاره گویند و آن شعر را که مشتمل بر چهار بهر است چهار پاره و مسجع نامند و جزء اول از مصراع اول که بجای رکن اول باشد از میزان اعم از اینکه آن رکن سالم باشد یا غیر سالم صدر خوانند وجزء آخر را از مصراع اول بهمین معنی عروض و جزء اول از مصراع ثانی ابتدا

جزء آخر از مصراع آخر ضرب وهرچه ما بين صدر وعروض وابتدا وضربه
باشد حشو گويند وشاعر مشتق از شعر است بمعنى اصطلاحى واقسام آن بحسب
استقراء ده است (اول) غزل است وغزل در لغت زينت زنان وبازى
با زنان است ودر اصطلاح عبارتست از گفتن چند اشعار كه اكثرش يازده و
وسطش نه وهفت واقلش پنج ونزد متأخران تا سه وگويند غزل عدد فردش طاق
بايد من گويم هرگاه جفت هم بيايد از غزليت بيرون نرود وبيت اول او هردو
مصراع قافيه دارد وآن را مطلع نامند وباشد كه دو مطلع باشد وباقى اشعار
مصراع آخر او قافيه دارد تا آخر غزل وآن را مقطع نامند وبسا باشد كه
شاعر در مقطع لقب يا اسم خويش ذكر نمايد وآنرا باصطلاح متأخرين تخلص
گويند وگاهى در آخر غزل مدح ممدوحى كنند يا دعا نمايند وآنرا متأخرين
تكرير گويند وبايد تمامى غزل بريك وزن وقافيه باشد ومتضمن باشد
حالات هجر ووصال وحزن وملال عاشق وحسن وجمال معشوق ووفا وجفا و
مانند اينها ومتأخرين مطالب تصوف ووصف شراب وامثال اينها راهم در
غزل مذكور سازند (دوم) قصيده است وقصيده بمعنى مقصود است ودر اصطلاح
اشعار چند باشد كه اقلش دوازده باشد وبعضى گويند بيست واكثرش هرقدر
كه قافيه يافته شود ودر مطلع ومقطع ووزن وقافيه مثل غزل است مگر اينكه

در قصیده مطلع را بعد از دوازده بیت یا بیست بیت یا کمتر ازین یا بیشتر یک دفعه یا دو دفعه یا بیشتر مکرّر کنند ومتضمّن است مدح و ذم و شکایت زمان ومطالب حکمت وتصوف وامثال این ها را وبسا باشد که شاعر چند بیتی در اول قصیده پیش از شروع بمطلب بگوید مانند غزل یا ذکر حالات شباب یا توصیف فصول وامثال اینها آن را تشبیب وتغزّل گویند وپس از اتمام این بطرز خوبی بمطلب به پردازد آن را تخلّص گویند ومتاخّرین گریز خوانند چنانکه در غزل (سیوم) قطعه است وقطعه پاره باشد ودر اصطلاح شعرای چند است که اقلّش دو واکثرش پنجاه واین در همه چیز مانند قصیده است مگر در سه چیز یکی آنکه بسا باشد که قطعه عدیم المطلع باشد دویم آنکه مضامین همه ابیاتش بسته بهم است سیوم آنکه تغزّل وتشبیب هم ندارد وغزل وقصیده که مضامین بیتهایش بهم بسته است قطعهٔ غزل وقطعهٔ قصیده گویند ودر میان غزل وقصیده دو سه بیتش که بهم بسته است هم قطعه باشد (چهارم) مثنویست منسوب به مثنی بمعنی دو تا دو تا ودر اصطلاح ابیاتی باشد اقلّش دو واکثرش راحد معیّن نباشد هر مصراعش صاحب قافیه یعنی هر بیتش مطلع ومتضمّن است معانی گوناگون را (پنجم) رباعیست منسوب با ربعه به معنی چهار ودر اصطلاح دو بیتی را گویند که بوزن خاصی گفته شود

چنانکه در فصل مفرد هم در باب دو بیم خواهد آمد و باید که بیت اولش مطلع باشد و بیت دویمش باشد که مطلع باشد آنرا صاحب دو مطلع گویند و باشد که مطلع نباشد آنرا خصی گویند و رباعی را دو بیتی و ترانه نیز گویند و متضمن است معانی مختلفه را (ششم) مسمط است و تسمیط در لغت مروارید در ریسمان کشیدن باشد و در اصطلاح اشعاری چند باشد متفقة الوزن که شاعر قسمت کرده باشد آن اشعار را بر مصراعی چند و مصراعهای هر قسمش متفقة القافیه و برگشت آخر مصراع قسمهاش بر قافیه اصلی باشد و آن قافیه اصلی فاصلی است میان اقسام و هر قسمش را بند گویند متضمن معانی گوناگون و اقسامش به اعتبار عدد مصراع هشت است مثلث سه مصراعی باشد مربع چهار مصراعی باشد و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر بر قیاس گذشته و اقلش سه بند باشد و باشد که دو بند باشد چون قطعه را تضمین نمایند و اکثرش مثل قصیده است هر گاه قافیه اصلی یافته شود (هفتم) مستزاد است و استزاده در لغت طلب زیادتی باشد و در اصطلاح اشعاری چند باشد مانند غزل یا قصیده یا قطعه و در معانی هم مثل اینها و در آخر هر مصراع یا بیت یک کلمه یا چند کلمه از نثر بطریق سجع ذکر کنند یا مصراعی از بحر دیگر که در وزن کمتر از بحر اصلی او باشد

بهاو رند (هشتم) ترجیع است وترجیع برگردانیدن صوت یا کلام باشد ودر اصطلاح اشعاری چند باشد متفقه الوزن که شاعر قسمت کرده باشد آن اشعار را براشعار چند وفاصل میان اقسامش مصراعی باشد یا بیتی متفق الوزن مختلف القافیه وباشد که این مصراع یا بیت با قسم اولش متفق القافیه باشد وهر قسمش را بند گویند چنانکه در مسمط و آن مصراع یا بیت در آخر همه قسمهایش بعینه اعاده میشود وآنرا بند ترجیع و بند گردان و ترجیع ربط گویند وباید آن بند گردان که فاصل است میان اقسام مربوط باشد به ما قبلش چنانکه در آخر اقسام هرگاه این بند گردان نخوانند شعر قبلش مهمل ماند و آنکه مصراع در او تکرار می باید اقسامش مثلث است و مخمس و مسبع ومتسع و آنکه بیت در او تکرار می باید هر قسمش اقلش سه شعر است و هیوهمین بند گردان واکثرش پانزده شعر است پانزدهمین بند گردان و بیست هم دیده شده است واین ترجیع را ترجیع بند گویند (نهتم) ترکیب بند است وترکیب بهم آمیختن و پیوستن باشد ودر اصطلاح در همه چیز مانند ترجیع است الا دران ربط که در آخر هر اقسام شعری یا مصراعی اجنبی می آرند و تکرار نمیکنند ومی شاید که این فاصل میان ترکیب بند و ترجیع شعری باشد از غیر که تضمین نموده باشند وهم چنین در مسمط

وباشد که این ترجیع وترکیب بسیاق غزل باشد وباشد که بسیاق قصیده باشد
(دهم) فرد است درمقابل زوج ودر اصطلاح یک بیت را گویند خصوصا که
شاعر بگوید اعمّ ازاینکه مطلع باشد یا غیر مطلع وعموما هریک بیت را ازین
اقسام گذشته فرد گویند بزعم اولیّ این خرد مخفی نخواهد بود که آنچه در
تعریف اقسام ده گانه مذکور شد رسم بود وعلامات نه حد وآنچه در تعداد
اکثریت هریک ازاین اقسام گفته آمد بلحاظ اعتبار اغلبیّت است میباشد
که غزل پانزده بیت یا بیشتر باشد برین قیاس بواقی ودرمیان غزل
وقصیده نسبت تباین است چنانکه درمیان غزل ومثنوی ورباعی ومسمط
ومستزاد وترجیع وترکیب وفرد وچنانکه قصیده را با این اقسام اگرچه در
معانی متشابه باشند ودرمیان غزل وقطعه عموم وخصوص من وجه است
باشد که هم غزل باشد هم قطعه وآنرا قطعه غزل گویند چنانکه گفتم وباشد
که غزل باشد قطعه نباشد وقطعه باشد غزل نباشد ومثنوی ورباعی را نسبت
تباین چنانکه این دو را با سایر اقسام وچنانکه مسمط ومستزاد وترجیع و
ترکیب وفرد را باهم دیگر وآنچه درین فصل تطویل رفت بنابر زیادتی بود
چه آنکه در کتب اهل فن بیان این ها بسیار پراکنده ومختلف بود فصل دوم
درتعریف عروض وتقطیع وبیان آنچه لازم است درین فصل ازبرای

تسهیل مطلب گوییم که هرکس مهارت در موسیقی دارد یا طبع مستقیم در دانستن وگفتن اشعار محتاج بدانستن قواعد عروضی نبود وتحصیل عروض از برای آنکس تحصیل حاصلست خاصه که جامع مهارت در موسیقی وطبع مستقیم باشد مگر اینکه منظور آنکس محض اطلاع برقواعد موجه عروض باشد وچون استقامت طبع ومهارت در موسیقی همه کسان را نبود بنا بر این میزانی قرار دادند از فاعیلن وتفاعیل چنانکه خواهد آمد تا از آن صحت وسقم اشعار را بحسب موزونیت دریابند وفنی علحده قرار دادند وآن میزانرا عروض گفتند وعروض را در لغت معانی متعدد است ازانجمله عروض بمعنی معروض است ووزن سنجیدن باشد ودر اصطلاح سنجیدن حروفی است با حروف مخصوصهٔ دیگر وآن برسه قسم بود وزن صرفی وزن صوری وزن عروضی وچون شناختن اشیاء به اضداد است آن دو وزن اول را تعریف کردن لازم افتاد اگرچه مقصود تعریف وزن عروضی است پس گوییم وزن صرفی عبارتست از سنجیدن حروفی با حروف مخصوصه دیگر بحسب تطابق انواع حرکات وسکون وتطابق حروف اصلی با اصلی وزاید با زاید چون ضارب بر وزن فاعل که تطابق دارند در مفتوح بودن حرف اول ومکسور ومنون بودن ثالث ورابع وبودن زاید ساکن در ثانی ووزن صوری محض تطابق در انواع حرکات

و مکملات است چون ضارب مضموم الاخر که بر وزن یفعل مکسور العین است
که تطابق این دو لفظ محض در مفتوح بودن اول و بودن ساکن و مکسور و مضموم
در ثانی و ثالث و رابع بازیادتی الف در ضارب و یاد ریفعل که الف دوم حرف
است و یا اول درین هنگام وزن صوری اسم از وزن صرفی است و وزن عروضی
محض تطابق جنس حرکت و سکونست به این معنی که اگر میزان متحرک
الاولست موزون نیز متحرک الاول باشد نه اینکه اگر میزان مفتوح الاول
یا مضموم الاول یا مکسور الاول باشد موزون نیز چنین باشد امثالش بعد
ازاین خواهد آمد بر این نقل بر وزن عروضی اسم از هر دو وزن گذشته است
و این چنجیدن را به این معنی که مذکور شد تقطیع خوانند و تقطیع در لغت
بریدن باشد و مخفی نماند چنانکه محض تطابق جنس حرکت و سکون در وزن
عروضی کافیست محض تطابق حروف ملفوظه نیز کافیست و هر حرف که
به تلفظ در نیاید اگرچه مکتوب باشد معتبر نیست هم چنین هر حرفی که
به تلفظ در آید اگرچه مکتوب نباشد معتبر است و حروف مکتوبه غیر ملفوظه
و ملفوظه غیر مکتوبه به تفصیل بعد ازاین فصل در فصل سیوم مذکور
خواهد شد و در تقطیع حروف متحرک را مثل الف نویسند و ساکن را مثل حلقه
مثال این از بحر مجتث مخبون مقصور این (بیت) نشست هر و را هل کرم

به مجلس خاص* ذو خوان سه خوان دو مه خوان خواست خواجه خوان که نخواست* هر مصراعش بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان از مفاعلن میم و فا مفتوح والف ساکن و عین مکسور و لام مضموم و نون ساکن و از فعلاتن و فعلان فا و عین و لام مفتوح الف ساکن و تاء فعلاتن مضموم و نون فعلان ساکن چنانکه نون فعلاتن ساکن و روا است که عین فعلاتن و فعلان مکسور خوانند و چون تقطیع کنند چنین خوانند (نشست سر) بر وزن مفاعلن و چون بنویسند چنین نویسند ۱۱ه ۱۱ه چه آنکه از لفظ نشست سر که بر وزن مفاعلن است دو حرف اولش که نون و شین باشد متحرک است و حرف سوم که سین است ساکن و حرف چهارمش که تا است بمنزلهٔ متحرک و حرف پنجم آن که سین است متحرک و حرف هفتمش که را است ساکن (و ر اهلی) بر وزن فعلاتن اگرچه در لفظ یا مکتوب نیست لیکن چون در این جا بجهت اشباع کسرهٔ لام متلفظ میشود در تقطیع باید نوشت و هرگاه کسرهٔ لام را به اشباع نه خوانند هر آئینه شعر ناموزون خواهد بود چون بنویسند چنین نویسند ۱۱۱ه۱ه (کرم بهج) بر وزن مفاعلن و صورت نوشتن آن گذشت (لس خاص) بر وزن فعلان و در نوشتن چنین باید نوشت ۱۱۱هه مصراع اول تمام شد و مصراع ثانی در حالت تقطیع در خواندن و نوشتن چنین باشد (ذخن سخن) بر وزن

مفاعلن وصورت کتابت آن مثل سابق واین جا هزمه واو وهردو الف [illegible] لفظهای خوان دوگانه ولفظ دو وهاء همه در تلفظ در نیاید پس در کتابت هم در وقت تقطیع ساقط شود (هخن خا) بر وزن فعلاتن وصورت کتابتش معلوم است واین جا هم واو لفظهای دو وخوان وخوابه تلفظ در نمی آید چنانکه هاء لفظ مه والف خوان (هخاجخن) بر وزن مفاعلن که هخا بر وزن مفا است وجخن بر وزن علن واین جا هم تا از خواست وواو وهاء خواجه و واو والف خوان به تلفظ در نمی آید (که نخاس) بر وزن فعلان واین جا هم هاء که و واو وتاء نخواست ملفوظ نیست واز آنچه گفتم آشکارا شد که لفظ سرا زنشت هر بجای لن از مفاعلن است با بودن همین هر مفتوح ولام لن مضموم وهمچنین سایر الفاظ این بیت که در اکثر جا با انواع حرکات میزان مطابق نیست بلکه تطابقش محض در جنس حرکت وسکونست واین باندک تامل ظاهر شود ونیز هویدا گردید که مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان که میزانست بیست وسه حرفست ومصراع اول این بیت که موزونست از این بیست ودو حرفست بحسب کتابت وبحسب تلفظ بیست وسه چه آنکه یک یا بعد از لام اهل کرم بجهت اشباع کسره لام متولد شده است ومصراع ثانی همین بیت چهل ودو حرفست ونوزده حرف زاید است که به تلفظ در نمی آید وآن واو ونه گانه است در کلمات این مصراع وچهار الف است

ولفظ چهارکانه خوان وماه چهارکانه درلفظ وکانه سه ولفظ خواجه ولفظ که
ردوتاست درد ولفظ خواست وتخواست ومختفی ومحجوب نمود چنانکه صرفیان
میزانرا بجهة سنجیدن کلمه قرار داده اند وآن حروف میزان را بدو قسم نموده
اند اصلی و زاید اصلی فا وعین ولام است وزاید یکی از حروف ده گانه
سالتمونیها تا در موزون حروف هم اصلی اززاید ممتاز باشد وصیغهای
معین ازبرای آن میزان است عروضیان نیز همان صیغهای مستعمله
صرفیان را ازبرای وزن عروضی اخذ نموده اند بی ملاحظه حروف اصلی
وزاید چه آنکه عروضیان احتیاجی دروزن عروضی بحروف اصلی وزاید
ندارند چنانکه در تعریف وزن عروضی مرقوم شد وکلماتی که در میزان
صرفیان منون بوده است عروضیان بنون نویسند چه نون تنوین ملفوظ است و
هرچه ملفوظ است نزد عروضیان معتبر است بجهة این درکتابت آرند چنانکه صرفیانرا درمیزان حروف اصلی بود وزاید عروضیان را نیز بجای حرف اصلی
وزاید ارکان اصلی وغیراصلی است وآنرا ارکان سالم وغیرسالم نامند وغیرسالم بزیادتی
حرفی یا حروف یا نقصان حرفی یا حروف درارکان سالم تواند بود چنانکه مفصلا
در فصل هفتم بیان خواهد شد فصل سیوم دربیان حروف ملفوظه غیرمکتوبه
ومکتوبه غیرملفوظه ومتحرک راساکن نمودن وساکن را متحرک وانچه از

ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه در الفاظ تازیان بود ترک نمودم واگر توانم
تفصیل آنرا در عروض تازیان ذکر خواهم نمود اما ملفوظه غیر مکتوبه آن در دو قسم
است یکی آنکه لازم است که البته ملفوظ بود و مکتوب نبود دوم جایز است باین معنی
که خواسته باشند آن حرف غیر مکتوب را بخوانند خواسته باشند نخوانند و این
دو قسم است یکی آنکه هم در نثر و هم در نظم علی السویه است دوم آنکه مختص
نظم است اما آنکه لازم است که ملفوظ شود و مکتوب نه الف است و واو و یا و های
مختفی هرگاه با یاء خطاب و تنکیر جمع شود و حرف مثل دو الف چون آمد و آورد
که آمد بر وزن فعلن بسکون عین است و آورد بر وزن فعلان بسکون عین و نون زده
که الف درین دو لفظ مکتوب یکیست و این درهنگامیست که بماقبل خود نه پیوندد
چون خوش آمد بر وزن فعولن و خوش آورد بر وزن مفاعیل چه درین وقت
یک الف خوانده میشود و ملفوظ دو واو چون کاوس و طاوس و داود و هر سه لفظ
بر وزن فعلان که واو درین هر سه کلمه مکتوب یکیست و ملفوظ دو یا چون پاین
بر وزن فعلان که مکتوب یکی است و ملفوظ دو و این امثال در کلمه مفرد بود و اما در
کلمهٔ مرکب هرجا که یاء نسبت یا یاء خطاب یا یاء تنکیر و غیره بعد از کلمه که
در آخر او الف یا واو یا یا است بیارند چون هرجائی بر وزن مفعولن و کجائی
بر وزن فعولن و جائی بر وزن فعلن بسکون عین و کدوئی بر وزن فعولن و خوش روئی

بروزن مفعولن وسبوی بروزن فعولن وایرانی با یاء خطاب وتنکیر بروزن مستفعلن واین دروقتی است که پیش از وی یاء نسبت باشد چون درهمین کلمه ایرانی که این ها را با یاء نسبت درکتابت یک یاست ودرتلفظ دو وهرگاه بگویند تو ایرانی به یک یا آن بحذف کلمهٔ مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی وهای مختفی درنامهٔ که بعد از او یاء خطاب یا یاء تنکیر بیارند چون شگفتهٔ بروزن مفاعلن وبستهٔ وزندهٔ ومردهٔ بروزن فاعلن ودوسالهٔ ودوماههٔ بروزن فاعلن وچون این هارا با یاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون بستگی وزندگی ودوسالگی وحرف مشدد چون خرم وفرخ بروزن فعلن بسکون عین وانچه گفتم تخصیص بنظم ندارد بلکه هم نثر وهم نظم را شامل است مگر مشدد که بجهت ضرورت شعر مخفف خوانند واین در نثر روا نبود وتفصیل این درباب سیوم درفصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب نشود وملفوظ شود ومشتمل باشد نظم ونثر را الف وواو ویا است الف چون آخشیج بمعنی ضد بمد وقصر بروزن فاعلان یا فعلان وآخسمه هم بمد هم بقصر بروزن مفعولن یا فعولن بمعنی شرابی است مغیر که از برنج یا از جو می سازند وهم چنین است آراستن بمد وقصر بروزن مستفعلن یا مفاعلن وواو چون کاوک باشباع واو وبی اشباع بروزن فعلان یا فعلن بسکون عین بمعنی آشیانهٔ

مرغ ویا چون آینه باشباع یا وبی اشباع بر وزن مفعولن یا فاعلن وماننداین هرآینه بر وزن مفاعلن یا مفاعیلن وحرف مشدد که درد و کلمه باشد چون بترو زو ترونیمن وبادامغز به تشدید یا بتخفیف که دراصل بد بود وزود تر ونیم من وبادام مغز بود وآنکه مختص نظم است ودر نثر نیاید بدین معنی که در نثر همیشه یک حرف خوانده می شود ودر نظم در بعضی محل یک حرف خوانده میشود ودر بعضی محل دو حرف واو عطف است که بعد از کلمه که در آخر او الف یا واو است چون جاومکان باشباع واو وبابی اشباع که در نثر همیشه یک واو خوانده میشود ودر نظم گاهی یک واو وگاهی دو واو چون سبو وگل وبیک واو باید و دو واو در نثر همیشه بیک واو است والف ممدود است چون آمد و آورد هرگاه بکلمهٔ ماقبل خویش متصل شود چون خوش آمد وخوش آورد بیک الف یا دو الف ودر نثر همیشه بیک الف است ویاء بطی است وآن یائیست که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسرهٔ آخر کلمه متولد گردد چون یار من باشباع کسره را یا بی اشباع بر وزن مفعولن یا فاعلن یا آنکه آن آخر کلمهٔ یاء نسبت باشد چون هندی من باشباع یاء نسبت یا بی اشباع بر وزن فاعلاتن یا مفتعلن ودر نثر این یاء بطی منعوط نشود وحرف مشدد است چون دم وهم وخم به تشدید یا تخفیف ...

بروزن مفعولن وسبوی بروزن فعولن وایرانی با یاء خطاب وتنکیر بروزن مستفعلن واین دروقتی است که پیش ازین یا یاء نسبت باشد چون درهمین کلمه ایرانی که این با ها یا یاء نسبت درکتابت یک یاست ودرتلفظ دو وهرگاه بکویند تو ایرانی همیک یا آن بحذف کلمهٔ مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی وهای مختفی درکلمهٔ که بعد ازاو یاء خطاب یا یاء تنکیر بیارند چون شکفتهٔ بروزن مفاعلن وبستهٔ وزندهٔ ومردهٔ بروزن فاعلن ودو سالهٔ ودو ماههٔ بروزن فاعلن وچون این هارا با یاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون بستکی وزندکی ودو سالکی وحرف مشدد چون خرم وفرخ بروزن فعلن بسکون عین وانچه کفتم تخصیص بنظم یا نثر ندارد بلکه هم نثر وهم نظم راشامل است مکر مشدد که بجهت ضرورت شعر مخفف خوانند واین در نثر روا نبود وتفصیل این درباب سیوم درفصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب نشود وملفوظ شود ومشتمل باشد نظم ونثر را الف وواو ویا است الف چون آخشیج بمعنی ضد بمد وقصر بروزن فاعلان یا فعلان وآخسمه هم بمد هم بقصر بروزن مفعولن یا فعولن بمعنی شربتی است مغیر که از برنج یا از جو می‌سازند وهم چنین است آراستن بمد وقصر بروزن مستفعلن یا مفاعلن وواو چون کاوک باشباع واو وبی اشباع بروزن فعلان یا فعلن بسکون عین بمعنی آشیانهٔ

مرغ ویا چون آینه باشباع یا وبی اشباع بر وزن مفعولن یا فاعلن و مانند این . هرآینه بر وزن مفاعلن یا مفاعیلن و حرف مشدد که درد و کلمه باشد چون بتر وزو تر ونیمن و بادامغز به تشدید یا تخفیف که در اصل بد تر وزود تر ونیم من و بادام مغز بود و آنکه مختص نظم است ودر نثر نیاید به این معنی که در نثر همیشه یک حرف خوانده می شود ودر نظم در بعضی محل یک حرف خوانده میشود ودر بعضی محل دو حرف واو عطف است که بعد از کلمه که در آخر او الف یا واو است چون جاو مکان باشباع واو وبا بی اشباع که در نثر همیشه یک واو خوانده میشود ودر نظم گاهی یک واو گاهی دو واو چون سبو و کل و بیک واو یا بدو واو ودر نثر همیشه بیک واو است والف محذوفه است چون آمد و آورد هرگاه بکلمهٔ ما قبل خویش متصل شود چون خوش آمد و خوش آورد بیک الف یا دو الف ودر نثر همیشه بیک الف است و یاء بطنی است وآن یائیست که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسرهٔ آخر کلمه متولد گردد چون یار من باشباع کسره را یا بی اشباع بر وزن مفعولن یا فاعلن یا آنکه آن آخر کلمهٔ یاء نسبت باشد چون هندی من باشباع یاء نسبت یا بی اشباع بر وزن فاعلاتن یا مفتعلن ودر نثر این یاء بطنی مفقود نشود و حرف مشدد است چون دم و هم و خم به تشدید یا تخفیف میم

نه در اصل تاب و منب و ..... ود ر نثر یاد ر نظم هر گاه در آخر شعر یا مصراع واقع شود مختفی باید خواند و مختفی بنا نادکه این تشدید چون لفظ فرخ و خرم نیست اما مکتوب ..... ملفوظه آنهم دو گونه است یکی آنکه مکتوب است و ملفوظ نه بر سبیل لزوم و شامل است هم نظم و هم نثر را آن وا و معدوله است که آنرا وا و اشمام ضمه نیز گویند یعنی فتحه و کسره ماقبلش خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد چون خواجه و خویش و الفاظ دیگر که وا و در این جا هم در نثر و هم در نظم ملفوظ نگردد و هاء مختفی است که بعد از یک حرف مفتوح بیارند چون به هر گاه منفصل نویسند و چون اظهارش خواهند به الف نویسند یا بعد از یک حرف مکسور چون که و چه و نه درین جا چون اظهارش خواهند به یا نویسند و هاء مختفی که بعد از چند حرف بیاید در وقتیکه متصل بضمیر شود چون جامه شان و بسته ام و خنده اش و نون است که بعد از الف ما قبل مفتوح چون جان و وا و ساکن ما قبل مضموم چون خون و یاء ساکن ما قبل مکسور چون چین بیاید بشرطیکه در آخر مصراع یا آنچه مانند اوست یا مضاف و موصوف واقع نشود بعضی گفته اند که درین صورت الف و وا و و یا به تلفظ در نمی آید نه نون و این قول قویست چه شایسته حذف و اسقاط حروف مده اند نه صحیح و هر گاه در آخر مصراع باشد یا مضاف و موصوف واقع شود ملفوظ

شود من گویم این نون را نون غنه گویند و این نون با حرف ما قبل بمنزلهٔ یک
حرف است در این وقت حذف هیچ کدام روا نبود در تلفظ بلی در تقطیع یکی
را باید حذف ساخت و در حالت اضافت و وصف چون هر کلمه که آخرش حرف
مد می بود یک یای می آوردند و در این جایک نونی معلوم میشد همان نون را
آوردند نه یا را اگرچه می توان گفت آن یائیکه در حالت اضافه و وصف بعد
از الف و واو زیاده می کنند جزو کلمه است چنانکه گویند این چه جاست
و چه جایست و این چه سبوست و چه سبویست بی یا و با یا و این نونیکه
مذکور شد چون با هاء جمع جمع شود دو صورت دارد یکی آنکه بی اظهار
خوانده شود چون جانها بر وزن فعلن بسکون عین دوم آنکه با ظهار خوانده
شود چون جانها بر وزن فاعلن و هم چنین است وقتی که با واو عطف آید چون
جان و جهان بهم اظهار نون و بی اظهار و چون متصل به ضمیر حاضر یا غایب
شود سه صورت دارد بی اظهار چون جانش و جانت و به اظهار و این دو صورت
دارد یکی آنکه نون را ساکن سازند و دیگری آنکه متحرک و این هفت صورت
آخر که از نون غنه گفته شد از قبیل جایز است که ملفوظ شود یا نشود و از قبیل
جایز است الف وصل چون استخوان و اندام و ارواز در وقتیکه بکلمهٔ ما قبل
خود پیوند د ودر نثر همیشه این الف ساقط شود و از این قبیل است واو اشباع

ضمه چون تو وخو ودو وواو عطف چون گل وملو وماه مختفی است که بعد از چند حرف بیاید مانند خنده وگریه وچون این هارا اظهار کنند ما بین ها والف بطرز خاصی تلفظ نمایند که درحقیقت نه الف است ونه ها بلکه مانند همزهٔ ساکن که در تازیست تلفظ شود واین ها وقتیکه در آخر مصراع بیاید البته ملفوظ شود بهمین معنی که گفتم واین واو وهاو ها درنثر ملفوظ نشود ونونیست که بعد از الف بیارند وپیش از دال ماضی چون خواند وماند وراند که درنثر بی اظهار خوانند ودر نظم به اظهار خاصه که بحرف ما بعد خود متصل شود چون مانده وماندی وبی اظهار ودوحرف ساکن است بعد از حرف مد چون کاست وپوست وزیست که در نثر همیشه ملفوظ شود ودر نظم گاهی هردو حرف ملفوظ شود وگاهی یکی از اینها خواه اولین خواه دومین وآنچه از این ملفوظه غیر مکتوبه ومکتوبه غیر ملفوظه که جایز است بیان نمودم بر مبتدی خالی از صعوبتی نیست نمیدانند که درکجا باید ملفوظ خواند وکجا باید نخوانند بنابراین قاعدهٔ برای این قرار دادم تا از آن قاعده محل اظهار وعدم اظهار معلوم کنند اگرچه آن قاعده هم از برای مبتدی بی اشکال نباشد وآن اینست که چون شعری باشد که مشتمل است بر چنین الفاظ باید میزان آن شعر را بدقت به نحویکه در باب دویم می آید پیدا کنند وبه بینند که اگر آن کلمه به اظهار آنحرف موزون میشود اظهارش باید

بخوانند واگر بی اظهار آن حرف موزون میشود اظهار نباید وهرگاه میزان آن شعر را از دو بحر یا بیشتر یافته باشند دریکی به اظهار رود ودیگری بی اظهار همراینگونه آن شعر ذوبحرین وذوثلاثة البحر خواهد بود وعلی هذا القیاس وآن را متلون گویند وازبرای توضیح مثالی آرم این (بیت) ساقی از آن یك دو دم آور بمن * رطلی از آن آر کم آور بمن * دراین جا از الف و واو دیدم که خوانند نش وفخواندش هردوجایز وندانستم که کجا باید خواند وکجا باید نخواند کردیدم درمیان میزان بحور وتقطیع نمودم بطورهای مختلف هیچ جا یافت نشد مگر در دو بحر یکی بحر رمل مسدس محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ودیگری بحر سریع مسدس مطوی مکسوف بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن پس چون الف از را از لفظ آن حذف ویا را بزا متصل نمودم والف آن بمد خواندم شد چنین ساقیز آن بی اظهار نون بر وزن فاعلاتن وچون واو دورا از لفظ یکدو حذف نمودم والف آور را بمد خواندم شد چنین یکد دم آبر وزن فاعلاتن ولفظ وربمن که خود بر وزن فاعلن است پس معلوم شد که این بیت از بحر رمل مسدس محذوف است ومصراع ثانی این بیت هم برین قیاس وچون الف از ویك الف آن هردورا حذف نمودم شد چنین ساقیزان بی اظهار نون بر وزن مفتعلن وچون ... لفظ یك دو و یك الف از لفظ آور هردورا حذف نمودم شد چنین یکد وما

بر وزن مفتعلن و در بیان که بر وزن فاعلن است پس معلوم شد که در این
هنگام از بحر سریع مطوی مکسوف نیست و هرگاه از دو بحر بیاید و بی
اختلاف یعنی حذف حرفی در یکی و عدم حذف در دیگری یا اظهار حرفی در
یکی و عدم اظهار در دیگری چنین نباشد چنانکه این (بیت) سرو من دمی
بنشین خانه را گلستان کن * یک دو جام می درکش دور نوش گردان کن *
این بیت را در میان بحرها کردیدم و تقطیعها نمودم تقطیعش مطابق آمد به
دو بحر یکی آنکه بحر هزج مثمن اشتر بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار مرتبه و دیگری
بحر مقتضب مثمن مطوی مقطوع بر وزن فاعلات مفعولن چهار دفعه و این ظاهر
است که چون فاعلن را با میم مفاعیلن خوانند بر وزن فاعلات شود و از مفاعیلن
چون میمش بکلمهٔ ما قبلش پیوست باقی ماند فاعیلن بر وزن مفعولن و همچنین
از فاعلات مفعولن فاعلن مفاعیلن بعمل آید پس اولی بل اصوب آنست که از
بحر هزج مثمن اشتر بگیرند زیرا که در بحر مقتضب محتاج بد و نقل از
سالم بزحاف است بر خلاف بحر هزج که همین یک زحاف دارد و بس و یک
رکنش سالم است و هر جا چنین اشتباه واقع شود همین قاعده را بکار دارند
و چنانکه این (بیت) زخود شدم که یار من زمن شود * خمش شدم که بر همن
سخن شود * بتقطیعش شش مفاعلن تمام می شود و اینجا اگر مفاعلن را

مجعول از مستفعلن مخبون اعتبا ونمایند نیست مثل گور از بحر رجز مثمن مخبون می شود واگر از مفاعیلن مقبوض شماریم از بحر هزج مثمن مقبوض می شود لیکن چون مفاعلن از مستفعلن مخبون بنقل حاصل واز مفاعیلن مقبوض بی نقل بنابراین اعتبار نمود نش از بحر هزج اسهل واقرب است واگر دو هر دو مثلا به نقل باشد از هر کدام که خواسته باشند بگیرند مختاراند اما ساکن را متحرک نمودن ومتحرک را ساکن قسم اول هر جا که دو ساکن هر مثل روایتها یا حشو یا عروض وضرب بیایند بشرطیکه آن دو ساکن در آخر عروض وضرب نباشند ساکن دوم را متحرک سازند چون یار کو وشکر کو مرد وبر وزن فاعلن را که ساکن بود متحرک شد در تقطیع ومثل اینست دو ساکن را متحرک نمودن هرجا که سه ساکن جمع شود واین صورت نه بندد مگر اینکه اولش حرف مد باشد چون گفتاست وکارد وگوشت در بعض اوقات یکی از حروف دوگانه را که بعد از حرف مد اند متحرک می نمایند ویکی را ساقط وگاهی هر دو را مثال اول کارد بزکش گوشت بر کشتاست را بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که درین جا مختار است که حرف دوم را حذف کنید یا سیوم را مثال دوم رزم شود کارد جو بزم شود گوشت گو بر وزن چهار مفتعلن که درین جا هر دو ساکن که بعد از مد بود متحرک شده است وچون سه ساکن در آخر عروض وضرب بود البته یکی ساقط

شود ما لیم د و همچنین متحرک را ساکن نمودن هرجا که های مختفی در کلمه
باشد آن کلمه مضاف [illegible] واقع شود جایز است که ساکن خوانند اگر محل مقتضی
باشد چون این بیت * ای زود کرد کنید بر رفته * خانه و نابد مست جفا رفته *
که های لفظ خانه که در اول مصراع دوم است ساکن شده است زیرا که اصل
کلمهٔ مضاف اینست که مکسور الاخر باشد و این بیت در بحر مضارع مسدس
اخرب مکفوف است بر وزن مفعول فاع لات مفاعیلن دیگر هرگاه حرفی از کلمه
که متحرک است بجای حرف ساکن از میزان واقع شود در تقطیع ساکن خوانند
بشرطیکه در میزان دو ساکن باشد و آن حرف متحرک بجای ساکن دوم از میزان
واقع باشد چون لفظ تو بی اظهار واو در این مصراع روشنی طلعت تو ماه ندارد که
بجای نون فاعلان که ساکن است واقع شده است فصل چهارم در بیان اجزای
ارکان بدانکه میزان بیت مرکب از ارکان است و ارکان مرکب از اجزا
و اجزائیکه ارکان از و مرکب‌اند بحسب استقراء منحصر است بسه سبب و تد و
فاصله و سبب در لغت ریسمانی بود که بدان خانهای پلاس و کرباس را بر بندند
و در اصطلاح عبارتست از اجتماع دو حرف در ارکان هرگاه حرف دویم ساکن
بود سبب خفیف گویند چون لفظ فا و اگر حرف دویم متحرک بود سبب ثقیل
نامند چون لفظ مُتَ بضم اول و فتح ثانی و وتد میخ خانه پلاسی را گویند

بجهت بستن ریسمان و در اصطلاح اجتماع سه حرف بود اگر دو حرف اول متحرک
بود و حرف سیوم ساکن وتد مجموع خوانند چون لفظ نعم و اگر حرف اول
و سیوم متحرک بود و حرف دوم ساکن وتد مفروق خوانند چون لفظ فاع بکسر عین
و فاصله پلاسی را گویند که از او خانه سازند یا چوبیکه در وسط خانه پلاسی
نصب کنند و در اصطلاح اجتماع چهار حروف یا پنج حروف بود که چهارمین
یا پنجمین ساکن و باقی حروف سه گانه یا چهارگانه متحرک اولین را فاصلهٔ صغری
گویند چون لفظ علمن بکسر اول و فتح ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و دومین را
فاصلهٔ کبری چون لفظ فعلتن بفتح چهارگانه و سکون پنجمین و بعضی فاصله
کبری را فاصله خوانند و بعضی صغری را فاصله گویند و بجهت تمییز صغری
و کبری تقسیم کنند چنانکه در فاصله میکردند و وتد مجموع را وتد مقرون هم
گویند و خفیف سبک است و ثقیل گران و مجموع فراهم آمده باشد و مقرون
نزدیک شده و مفروق جدا شده و فاصلهٔ زاید و صغری کوچک و کبری بزرگ من
گویم که چون ابتدا بساکن ممتنع است نتوانند شد که در اول کلمه بی اتصال
آن بماقبل حرف ساکن باشد پس ناگزیر باید حرف اول کلمه متحرک باشد
و چون از حرف اول کلمه تجاوز نمایند بحرف دویم از دو حال خالی نخواهد
بود یا حرف دویم متحرک خواهد بود یا ساکن اگر ساکن باشد حرف اول را با این

حرف دویم ساکن سبب خفیف کویند و اکر متحرک باشد سبب ثقیل بشرطیکه تجاوز بحرف سیوم نکنند اکر تجاوز کنند هر یکی را دو صورت است یا بعد از حرف دوم ساکن یا و ساکن است و این در میزان یافت نشود در موزون اکر در آخر مصراع نباشد حرف سیوم را که ساکن است متحرک سازند و هم چنین اکر حرف چهارم ساکن باشد و این شود در حقیقت بمنزلۀ متحرک است چه خللی در وزن نیاید و اکر در آخر مصراع است فرد و حرف ساکن بمنزلۀ حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ساکن حرف متحرکست آن وتد مفروق است و اکر بعد از حرف دویم متحرک حرف سیوم ساکن است وتد مجموع بشرطیکه بحرف چهارم تجاوز نکنند و اکر تجاوز کنند و آن در صورت اول که حرف دومش ساکن است صورت نبندد یرد و بجهۀ آنکه چون تجاوز بحرف چهارم کنند ابتدا از سر کنند و از برایش اسمی علیحده نگذارند و هم چنین در صورت دویم که حرف دومش متحرک است و حرف سیومش ساکن و اکر سیومش متحرک شود چون حرف دومش اکر چهارمش ساکن است فاصله صغری و اکر چهارمش متحرک است و پیوسته است بحرف پنجم ساکن فاصلۀ کبری و زیاده توضیح کنم و کویم که در ارکان بیت فارسی سا کنا زحفا فا کامه که مرکبه از فاصلۀ کبری باشد یافت نشده است و در تازی زحافا یافت شده است اکرچه

میتوان گفت که آن هم مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع است اگرچه فاصلهٔ صغری را هم همین حالست که مرکب است از سبب ثقیل و خفیف پس احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری میگویم که چون ارکان بسیط مرکب است از دو اجزاء یا سه اجزاء و هرچه ترکیبش کمتر بساطتش بیشتر و در بیان اصل مثلا متفاعلن و مفاعلتن را که از اصول ارکانند هرگاه مرکب از فاصله صغری و وتد مجموع بگیرم ابسط و اصل است از اینکه گویم مرکب است از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و تعداد اجزاء بجهت تفکیک بحور و ارکانست و معنی تفکیک مفصلا بیان خواهد شد و درین جا هم اشاره میرود و در فصل بعد ازین هم اشاره خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ ثمره بر بیان و تعیین اجزاء مترتب نگردد زیرا که گفت گوی ما در عروض در ارکان عالم است و هر سالم به اعتبار حرکات و سکنات آن و آن هم ثبت است در کتابهای این فن نه باعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلا متفاعلن را مرکب از فاصله صغری و وتد مجموع بگیرم یا مرکب از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکند و گفتگو در این فعل عبث و لغو خواهد بود و فاصل معتبار و مرید مرتکب فعل عبث نمی شود پس معلوم

حرف دویم ساکن سبب خفیف گویند و اگر متحرک باشد سبب ثقیل بشرطیکه تجاوز بحرف سیوم نکند و اگر تجاوز کند هریکی را دو صورت است یا بعد از حرف دوم ساکن باو ساکن است و این در میزان یافت نشود و در موزون اگر در آخر مصراع نباشد حرف سیوم را که ساکن است متحرک سازند و هم چنین اگر حرف چهارم ساکن باشد و این شود در حقیقت بمنزلهٔ متحرک است چه خللی در وزن نزاید و اگر در آخر مصراع است فرد و حرف ساکن بمنزلهٔ حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ساکن حرف متحرکست آن وتد مفروق است و اگر بعد از حرف دویم متحرک حرف سیوم ساکن است وتد مجموع بشرطیکه بحرف چهارم تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و آن در صورت اول که حرف دومش ساکن است صورت نپذیرد و بجهة آنکه چون تجاوز بحرف چهارم کند ابتدا از سر کنند و از برایش اسمی علیحده نکذارند و هم چنین در صورت دویم که حرف دومش متحرک است و حرف سیومش ساکن و اگر سیومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارمش ساکن است فاصله صغری و اگر چهارمین متحرک است و پیوسته است بحرف پنجم ساکن فاصلهٔ کبری و زیاده توضیح کنم و گویم که در ارکان بیت فارسی سالما یا زحافا فاصله که مرکب از فاصلهٔ کبری باشد یافت نشده است و در تازی زحافا یافت شده است اگرچه

میتوان گفت که آن هم مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع است اگرچه فاصله صغری را هم همین حالت که مرکب است از سبب ثقیل و خفیف پس احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری من میگویم که چون ارکان بیت مرکب است از دو اجزاء یا سه اجزاء و هرچه ترکیبش کمتر بساطتش بیشتر بود در بیان اسهل مثلاً متفاعلن و مفاعلتن را که از اصول ارکانند مرکب از فاصله صغری و وتد مجموع بگیریم ابسط و اسهل است از اینکه گوییم مرکب است از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و تعدد اجزاء بجهت تفکیک بحور و ارکانست و معنی تفکیک مفصلا بیان خواهد شد و در این جا هم اشاره میرود و در فصل بعد ازین هم اشاره خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ ثمره بر بیان و تعیین اجزاء مترتب نگردد زیرا که گفتگوی ما در عروض در ارکان سالم است و غیر سالم به اعتبار حرکات و سکنات آن و آن هم ثبت است در کتابهای این فن نه باعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلا متفاعلن را مرکب از فاصله صغری و وتد مجموع بگیریم یا مرکب از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکند و گفتگو در این فعل عبث و لغو خواهد بود و فاعل مختار و مرید مرتکب فعل عبث نمی شود پس معلوم

شد که در بیان وتعداد اجزاء منفعتی است کلی و آن تفکیک بحور زارکانست از همدیگر و آن تقدیم وتاخیرا جزاست بعضی بر بعضی مثلا متفاعلن را از فاعلن ابتدا کنند که وتد مجموع است و بر متفا که فاصلهٔ صغری است ختم کنند بی تفکیک مفاعلتن حاصل شود و چون ازعلتن ابتدا کنند و بر مفا ختم ساز ند خود متفاعلن صورت گیرد و چون از فا که سبب خفیف است ابتدا کنند و گویند فاعلن مت که بر سبب ثقیل ختم شده است هیچ رکنی صورت نگیرد و هم چنین که تن را از مفاعلتن مقدم دارند وعل که سبب ثقیل است مؤخر فاعلن مت حاصل شود و ازاینها نه رکنی مستعمل حاصل شود نه در بحری حاجت افتد پس سبب ثقیل را از اجزا بدراشتن اولی بلکه اصوب است درین هنگام اجزا منحصر شد بسبب خفیف ووتد مجموع ومفروق وفاصلهٔ صغری وفاصلهٔ کبری که خود از اول در ارکان میزان فارسیان نبوده است فصل پنجم در ارکان اصلی بحور بدانکه ارکان جمع رکن است بمعنی ستون خانه ودر اصطلاح عبارتست از کلمات مخصوصه که از برای میزان قرار داده اند وآنرا افاعیل وتفاعیل ومفاعیل وانعال ومثل بضم میم وثاء مثلثه وامثال واجزاء خصوصا وموازین واوزان عروضی نیز گویند وآن بردوگونه بود اصلی وغیراصلی وآنرا سالم وغیرسالم نیز گویند وغیر

سالم را مزاحف خوانند و اصلی آنکه آن کلمات را که قرار داده اند بی زیادتی
ونقصان حرفی یا حروف باشد وغیر اصلی آنکه در وزیادتی یا نقصان باشد
وارکان اصلی بحسب استقراء باعتبار صورت هشت است وبحسب اعتبار
ده وآن فاعلن فعولن مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفعولات بهم تا ومتفا
علن ومفاعلتن است ودوتای ازین خماسی است یعنی پنج حرفی وآن
فاعلن وفعولن است وهشت تای دیگر سباعی یعنی هفت حرفی مرکبند
از اجزاء چهارگانه که سبب خفیف ووتد مجموع ومفروق وفاصله صغری باشد
وفاعلن مرکب است از سبب خفیف در اول ویک وتد مجموع در آخر وچون وتد
مجموع را مقدم دارند وسبب خفیف را موخر گویند علن فا بر وزن فعولن
شود که وتد مجموع در اولش است وسبب خفیف در آخر او وهمین حالست
فعولن را چون لن بر فعو مقدم دارند فاعلن حاصل آید وهر بحر که از
اجتماع فاعلن تنها یا فعولن تنها حاصل آید گویند این دو بحر از هم دیگر
بیرون آمده اند بهمین معنی که از قلب بعض فاعلن فعولن پدید آید واز
فعولن فاعلن واین دو بحر را باین جهت در یك دایره نویسند واحتمالاً میتوان
شد که فاعلن مرکب از وتد مفروق در اول باشد وسبب خفیف در آخر لیکن
اگر باین طور مرکب کنیم هیچ رکنی حاصل نشود بنا برین این طور ترکیب متروک شد

چنانکه در فصل چهارم گفتیم باوجودیکه وتد مفروق نزد عروضیان در رکنهای دیگر هست اولیست لیکن در فاعلن نگیرند زیرا که از ترکیب این رکن دیگر حاصل شود و مفاعیلن مرکب است از یک وتد مجموع در اول و دو سبب خفیف در آخر و غیر از این ترکیب دیگر نپذیرد و آن بر متامل آشکار است و مستفعلن مرکب است از دو سبب خفیف در اول و یک وتد مجموع در آخر و فاعلاتن مرکب است از دو سبب خفیف در اول و آخر و یک وتد مجموع در وسط و از برای مستفعلن و فاعلاتن وجهی دیگر هم در ترکیب هست که اکنون مذکور میشود و چون مفاعیلن را از عیلن ابتدا کنند و بر مفا که وتد مجموع است تمام سازند عیلن مفا شود بر وزن مستفعلن که اولش دو سبب خفیف است و آخرش وتد مجموع و از مستفعلن مفاعیلن برین قیاس و چون مفاعیلن را از سبب خفیف دوم ابتدا کنند و سبب خفیف اول را در آخر اندازند لن مفاعی شود بر وزن فاعلاتن و هم چنین مفاعیلن از فاعلاتن و فاعلاتن از مستفعلن و مستفعلن از فاعلاتن و هر بحری که از اجتماع مفاعیلن تنها یا مستفعلن تنها یا فاعلاتن تنها حاصل آید گویند این بحر از همدیگر بیرون آمده است و هرسه بحر در دایره واحد مثل رجز است و وجه دویم در مستفعلن و فاعلاتن اینکه مرکب از یک وتد مفروق و دو سبب خفیف

باشد اما مستفع لن مرکب از دو سبب خفیف در اول و آخر و وتد مفروق در وسط و فاع لاتن وتد مفروق در اول دو سبب خفیف در آخر و چون این دو رکن را مرکب از وتد مفروق بکیوند منفصل نویسند چنانکه دیدی تا امتیاز باشد میان صورت اول و دویم و مفعولات بضم تا مرکب است از دو سبب خفیف در اول و یک وتد مفروق در آخر و ترکیب دیگر نه پذیرد و چون مفعولات را از سبب خفیف دویم آغاز کنند و بر سبب خفیف اول ختم سازند و گویند عولات مف بلاشک مستفع لن حاصل آید و چون وتد مفروق را مقدم دارند و سبب خفیف دویم را موخر و گویند لات مفعو بی تشکیک فاع لاتن صورت گیرد و برین قیاس از این دو رکن مفعولات حاصل آید و از مستفع لن فاع لاتن و از فاع لاتن مستفع لن و هر بحریکه از اجتماع این سه رکن تنها تنها پدید آید گویند آن بحر از همه دایره بیرون آمده است لیکن این متداول فارسیان نیست و همه احتمالات را ترک نمودم و آنچه متداول فارسیانست آن را گرفتم و در بعضی از ین بحور متداوله مفاعیلن هم با یکی از ین ارکان که وتد مفروق در اوست مرکب شود و هم چنین مستفعلن و فاعلاتن که مشتمل بر وتد مجموع است با آنکه مشتمل بر وتد مفروقست مرکب شود و آن باعتبار دو رکن است که یکی آنها مشتمل بر وتد مفروقست و یکی مشتمل بر وتد مجموع که از ترکیب

آنها مفاعیلن یا مستفعلن وفاعلاتن که مشتمل بر وتد مجموع است متولد کردد

واکرنه ازیك یا دو رکن این ازکان هشتکانه که مرکب از وتد مفروقست هرکن

مفاعیلن ومستفعلن وفاعلاتن که مرکب از وتد مجموع است متولد نکردد

چنانکه دانستی وازبرای توضیح مثالی یاد کنم اکرچه تفصیل درفصل تفکیك

مذکور خواهد شد مثلا چون بحری را مرکب دارند از مستفعلن مفعولات مستفعلن

مفعولات که یکی ازاینها مشتمل بر وتد مجموع است ودیکری بر وتد مفروق

وبحر دیکر را مرکب دارند از مفاعیلن فاعلاتن که یکی مشتمل بر وتد مجموع

است ودیکری مشتمل بر وتد مفروق کویند هرد وبحر از همدیکر بیرون آمده

است زیرا که چون از مستفعلن مفعولات ابتدا کنند حاصل که بعض مستفعلن است

ومفعو بعض مفعولات از ترکیب هرد و مفاعیلن حاصل آید ولات مستف

بوزن فاعلاتن وتفصیل همه خواهد آمد ومتفاعلن مرکب است از فاصله صغری

ووتد مجموع نه مرکب است از سبب ثقیل وخفیف ووتد مجموع ومفاعلتن

مرکب از وتد مجموع در اول وفاصلهٔ صغری در آخر نه سبب ثقیل وخفیف

در آخر ومعلوم است که این دو رکن از همدیکر حاصل شود وبحرها ئیکه ازین

دو رکن پدید آید هم چنین واز ترکیب این ارکان هشتکانه بحسب یکنوع

یا دو نوع یا بیشتر وتقدیم وتاخیر بعضی بر بعضی بحور بسیار پیدا کردد ولیکن

چون مقصود از شعر موزونیت آنست نزد آن طوایف نه مایر طوایف مرتلد
از بحور که بحسب احتمال بیرون می آیند متروک داشتم و آنچه متد اول
فارسیان بود درین مختصر بر شمردم فصل ششم در تعداد بحور و آنچه لازم
است بیانش درین فصل بحور جمع بحر است و بحر دریاست و در اصطلاح عبارتست
از یک جنس کلام موزون بحسب ترکیب افاعیل و تفاعیل سالما یا زحافا
اعم از اینکه در تحت او انواع باشد یا نباشد بل منحصر در مورد باشد به آن
تفصیل که در باب دوم مذکور خواهد شد و بحوریکه نزد فارسیان و تازیان
متد اول است بیست بحر است و بحر رباعی را داخل بحر هزج داشته اند و من
او را علیحده گرفتم پس جمله بیست و یک می شود و اسماء شان باین ترتیب است
طویل و عریض و مدید و بسیط و وافر و کامل و متقارب و متدارک و هزج و رجز
و رمل و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب
و مشاکل و بحر رباعی اما چهار تای نخستین که طویل و عریض و مدید و
بسیط است در کتب فن است که مختص تازیانست و فارسیان در آن شعر
نگویند و بحر عریض را خلیل که این فن را جمع نموده ننوشته با وجودیکه
متد اول عربانست و دو تای دیگر بعد ازان که وافر و کامل است اگرچه آنهم
مختص تازیانست اما عجمان در بحر کامل بسیار گفتند بیشتر از بحر وافر

مایعمانی الباب این دو بحر زحافاً متداول عجمان نیست وهمه بحره یکر که جدید وقریب ومشاکل باشد مختص عجمان است وتازیان در او شعر نگویند وبحر رباعی هم خاصه عجمانست لیکن کامی عجمان متعرب وعربان متعجم در آن شعر گفته اند واز متقدمین عرب درین بحر شعر نگفته اند وباقی همه مشترک است میان عرب وعجم وتفاوتی ندارند مگر در زحافات ونزد عربان زحافاتیکه دران بحر متداول است همه را در قصیدهٔ یاغزل واحد جمع نمودن شایعست ونزد عجمان دریك قصیدهٔ یاغزل جمع نمودن همه زحافات که متداول آن بحر است ممنوع است مگر چند زحافات است که از اجتماع آنها بیت ناموزون نشود نزد عربان زحافاتیکه در عروض وضرب اتفاق بیفتد وآنرا علت گویند جمع کردن آنها دریك قصیدهٔ وغزل ممنوع است باین معنی که هر بحری را عروض چند یست وهر عروض را ضربی چند واجتماع آن ضروب که مختص آن عروض است رواست وباضروب دیگر که مختص عروض دیگر است جمع نمودن آن عروض که مختص بان ضرب نیست ممتنع ومن بحور مستعمله عربرا با زحافاتش ترک نمودم وزحافاتیکه در صدر وابتدا وحشو باشد آنرا عربان زحاف گویند ونزد فارسیان علت را هم زحاف گویند به اعتبار ارکان سالم یاغیر سالم بحر را هم غیر سالم

وسالم گویند در وقتیکه همه ارکان آن بحر سالم باشد و اگر بعضی سالم و بعضی غیر سالم هم غیر سالم گویند و زحاف جمع زحف است از اصل خود دور افتادن و در اصطلاح اسم آن تغیری باشد که در ارکان اصول بزیادتی حرفی یا حروف یا بنقصان حرفی یا حروف و اسکان و تحریک بعضی از حروف واقع شده باشد و آن کلمه را که تغیر در او راه یافته است مزاحف گویند و عروضیان زحاف و مزاحف را بلفظ جمع استعمال کنند اعم از اینکه در محل مفرد باشد یا جمع برخلاف قیاس و اسماء زحاف و تعریفش و مواقع آن در فصل بعد ازین مذکور خواهد شد و بحر مثمن آنرا گویند که هر بیتش هشت رکن داشته باشد و مسدس آنکه شش رکن داشته باشد و بغیر از مسدس و مثمن مستعمل نیست مگر چند بحر که بها نزده رکن آمده است و چون مسدس را از مثمن بنا کنند رکن چهارم و هشتم را بیندازند یعنی رکن عروض و ضرب را و از صدر و ابتدا و حشو نیفتد ازند

فصل هفتم در

زحافات و آن چه در تازی چه در پارسی مجموعا چهل و چهار است و من این زحافات را به ترتیب حروف تهجی ذکر کردم تا هر وقت که در مطالعه بحور حاجت افتد رجوع به این فصل نمایند و در پیدا کردنش رنج نه برند و زحافاتیکه در ارکان سالم بهم میرسند ذکر نمودم و زحافاتیکه بعد از

پنهان کردن بهم میرسید لذ واسم علیحده نذاشتند ترک نمودم وانرا ترادراک متتبع واکذاشتم

اذاله در لغت دامن فروکذاشتن باشد ودر اصطلاح زیادت کردن الف بوده پیش از ساکن وتد مجموع یا فاصله که در آخر رکن واقع باشد ومحلش چهار است مستفعلان ومتفاعلان ومفاعلتان وفاعلان از مستفعلن ومتفاعلن ومفاعلتن وفاعلن ودر رکن غیر سالم هم اکر وتد مجموع یا فاصله در آخر ان باشد اذاله کنند وبیتی که مصراع اول اذاله داشته باشد ومصراع دوم نداشته باشد یا بر عکس خللی در وزن آن بیت پدید نیاید ورکنی که متضمن اذاله است مذال کویند

اضمار در لغت پنهان کردن باشد ودر اصطلاح اسکان دوم حرف از رکن وآن مستفعلن است از متفاعلن وبس ومزاحفش را مضمر کویند

بتر در لغت دنباله بریدن است ودر اصطلاح انداختن هرچه سبب خفیف در آخر رکن بعد از وتد مجموع است وحذف ساکن آن وتد واسکان ما قبل آن ومواقعش سه است فع بسکون عین از فعولن ومفاعیلن وفعلن بسکون عین از فاعلاتن ومعلوم است که چون لن را که سبب خفیف واقع در آخر است با واو فعو از فعولن بیندازند وعین آنرا ساکن سازند فع میماند وهم چنین است

چون از مفاعیلن دو سبب خفیف آخر را با الف مفا بیندازند و تاء مفا را ساکن ما زند مف میماند بجای مف فع میکذارند و چون از فاعلاتن سبب خفیف آخر را با الف علا که وتد مجموع است بیندازند ولامش را ساکن سازند فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین بجای آن میکذارند ومزاحفش را ابتر میکویند بصیغه افعل و مخفی نماند که عروضیان تا توانند الفاظ مستعمله صرفیان را بکار برند وانچه مستعمل صرفیان نیست از ان احتراز نمایند مکر بنا بر ضرورت که لفظ مستعمل صرفیان یافت نشود وازاینجاست که بعضی فل بضم فا وسکون لام بمعنی فلان بجای فع می نهند چه آنکه فل با معنی است وفع بی معنی

تجلیع در لغت کشاده کردن دندان پیشین است ودر اصطلاح انداختن حرف دوم سبب خفیفی است که واقع در اول رکن با انداختن حرف میوم از وتد مجموعیکه در آخر رکن است واسکان حرف دوم آن وتد مجموع و محلش دو است فعل بسکون لام بعد از حذف الف و نون از فاعلن واسکان لامش و فعولن بعد از حذف سین و نون از مستفعلن واسکان لامش و چون مستفعلن را مرکبا از وتد مفروق داریم در آن صورت تجلیع صورت نخواهد کرفت زیرا که وتد مجموع در آخر او نمی ماند ومزاحفش را مجلّع کویند

ترفیل . در لغت دامن کشان رفتن ودراصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است در رکنی که در آخر او وتد مجموع بود ومواقعش سه است فاعلاتن متفاعلاتن مستفعلاتن از فاعلن ومتفاعلن ومستفعلن ومزاحفش را مرفل خوانند وباید دانست که در غیر سالم نیز ترفیل واقع شود مثلا مفاعلن راکه مرفل کنند مفاعلاتن خوانند

تسبیغ . در لغت تمام کردن باشد ودراصطلاح زیادت کردن الف بود درمیان سبب خفیفی که درآخر رکن است ومثل اذاله است ومواقعش چهار است فعولان ومفاعیلان وفاعلیّان ومستفع لان از فعولن ومفاعیلن وفاعلاتن ومستفع لن که مرکب از وتد مفروق است وفعولان ومستفع لان معلوم است که مستعمل صرفیانست درحالت وقف نون تثنیه ومفاعیلان مستعمل نیست چه خود مفاعیلن منون نیست تا صه که تثنیه اش کنند چون لفظی قایم مقام او نبود برحال خود گذاشتند وفاعلاتان مستعمل نبود فاعلیّان به تشدید یا مستعمل بود بجای او نهادند ومزاحفش را مسبّغ گویند وباید دانست هرگاه اذاله وتسبیغ رایکی میگرفتند وبطور عموم تعریف میکردند اصوب بود .

تشعیث . در لغت کوفتن هرمیخ است که ریشه ریشه شود مابین سرمواکت

ودراصطلاح مفعولن بیرون آمده ازفاعلاتن رامشعث گویند ودراین چهار قول است بعضی عین وبعضی لام را ازفاعلاتن انداختن فالاتن یا فاعاتن باقی میماند نقل به مفعولن نمایند وبعضی الف فا را از فاعلاتن انداختن وعین راساکن نموده به مفعولن نقل کنند وبعضی الف علا را ازفاعلاتن انداختن ولامش راساکن نموده به مفعولن نقل کنند واین احتمالات همه تطویل بلاطایل است ودرفاعلاتن که مرکب ازوتد مفروق است تشعیث ضرورت نه پذیرد

ثرم درلغت شکستن دندان ازبیخ ودراصطلاح حذف فا ونون فعولن است ونقل عول به فعل بسکون عین وتحریک لام ومختص فعولن است ومزاحفش را اثرم گویند

ثلم درلغت رخنه کردن است ودراصطلاح حذف فاء فعولن است ونقل عولن به فعلن بسکون عین ومختص فعولن است ومزاحفش را اثلم گویند

جب درلغت اخته کردن است ودراصطلاح انداختن دوسبب خفیف مفاعیلن است ونقل ما بقی به فعل بسکون لام ومختص مفاعیلن است ومزاحف آنرا مجبوب خوانند

جلع درلغت افتادن دودندان پیشین ستور است یا بیخ برزیدن ز

در اصطلاح اسقاط دو سبب خفیف مفعولات و اسکان تاء آن و نقل باقی مانده بفاع بعین زده و مختص مفعولات است و مزاحفش را مجدوع گویند

جحف در لغت کم کردن است و در اصطلاح انداختن یک سبب خفیف است با وتد مجموع در فاعلاتن و نقل تن یا فا به فع بسکون عین و مختص فاعلاتن متصل است و مزاحف اورا مجحوف گویند

جمم در لغت بی شاخ شدن گوسپند و در اصطلاح حذف میم و لام است ازمفاعلتن و نقل باقی مانده به فاعلن و مختص مفاعلتن است و مزاحفش ورا اجم گویند

حذذ در لغت کوتاه شدن است و در اصطلاح اسقاط وتد مجموع است از آخر رکن و مواقعش سه است فع بسکون عین و فعلن بتحریک عین و فعلن بسکون عین از فاعلن و متفاعلن و مستفعلن متصل و مزاحفش را احذ گویند

حذف در لغت حذف است و در اصطلاح حذف سبب خفیف است از آخر رکن و مواقع آن چهار است فعل بتحریک عین و سکون لام و فعولن و فاعلن و مفعول بتحریک لام از فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن و مستفع لن منفصل و آن مزاحف را محذوف خوانند

خبل در لغت بریدن دست و پاست و در اصطلاح حذف حرف دوم ساکن

وچهارم ساکن است از سبب خفیف ومواقعش د واست فعّلان بتحریك عین ونون وفعلتن بتحریك عین ولام از مفعولات ومستفعلن متصل ومزاحف آنرا مخبول کویند

خبن در لغت برچیدن دامن جامه است ودر اصطلاح حذف دوم حرف ساکن است از سبب خفیف که در اول رکن باشد ومواقعش چهار است فعلن بتحریك عین وفعولان بتحریك نون وفعلاتن بتحریك عین ومفاعلن از فاعلن ومفعولاتُ وفاعلاتن متصل ومستفعلن ومزاحفش را مخبون خوانند

خرب ویران کردن است ودر اصطلاح انداختن میم ونون مفاعیلن است ونقل فاعیل به مفعول بتحریك لام ومختص مفاعیلن است ومزاحفش را اخرب کویند

خرم دیوارک بینی بریدن است ودر اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است ونقل مابقی به مفعولن ومختص مفاعیلن است ومزاحف اورا اخرم کویند

خزل در لغت بعذاب کرفتار کردن ودر اصطلاح اسکان تاء متفاعلن وحذف الف آن ونقلش به مفتعلن بتحریك تا وعین ومختص متفاعلن است ومزاحف این مخزول آید

ذلل خواری باشد ودر اصطلاح انداختن میم ویا وسبب خفیف آخر

از مفاعیلن [illegible] اسکان عین آن پس باقی میماند فاع بعین زده و مختص مفاعیلن است و مزاحف آنرا اذل گویند

ربع در لغت چهارم قوم شدن است و در اصطلاح اجتماع خبن و بتر است در فاعلاتن باقی میماند فعل بتحریک عین و سکون لام و مختص فاعلاتن متصل است و مزاحفش را اربع گویند

رفع برداشتن است و در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع است و مواقع آن دو است مفعول بتحریک لام و فاعلن از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحفش مرفوع باشد

شتر برگشتن پلک چشم باشد و در اصطلاح انداختن میم و یا است از مفاعیلن و فاعلن حاصل شده را اشتر گویند

شکل مصدر است ماخوذ از شکیل بمعنی ریسمانی که بندست و پای اسپ بندند تا خوش رفتار شود و در اصطلاح حذف دوم و هفتم حرف است که ساکن باشد و مواقع آن دو است فعلات بتحریک عین و نون و مفاعل بتحریک لام از فاعلاتن متصل و مستفعلن و مزاحف آن مشکول باشد

صلم گوش از بیخ برکندن است و در اصطلاح اسقاط وتد مفروق از مفعولات است و نقل مفعو به فعلن بسکون عین و آنرا اصلم گویند

طی پیچیدن است ودر اصطلاح حذف حرف چهارم ساکن است از سبب خفیف و آن در رکن مفعولات و مستفعلن متصل تواند بود وبس و فاعلان بتحریک نون و مفتعلن بتحریک تا و عین را که بعد از نقل حاصل شده مطوی گویند

عصب خشک شدن آب دهن است ودر اصطلاح اسکان پنجم حرف است و آن مفاعیلن معصوب است از مفاعلتن

عضب بریدن باشد ودر اصطلاح حذف میم مفاعلتن است ونقل فاعلتن به مفتعلن معضوب

عقص بافتن و پیچیدن و کلاله کردن موی است ودر اصطلاح حذف میم و نون است از مفاعلتن و اسکان لامش ونقل باقی مانده به مفعول بتحریک لام وآنرا اعقص گویند

عقل در لغت بستن باشد ودر اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن است ونقل مفاعتن به مفاعلن معقول

قبض گرفتن باشد ودر اصطلاح حذف پنجم حرف است از ساکن سببی و محلش دو است فعول بتحریک لام ومفاعلن از فعولن ومفاعیلن ومزاحفش مقبوض باشد

قصر [stain]ن است ودر اصطلاح حذف ساکن سبب خفیفی است که در آخر رکن واقع باشد با اسکان ماقبلش ومواقعش چهار است فعول ومفاعیل و فاعلان بسکون اواخر ومفعولن از فعولن ومفاعیلن وفاعلاتن ومستفع لن منفصل ومزاحفش مقصور باشد

قصم در لغت شکستن باشد ودر اصطلاح حذف میم مفاعلتن واسکان لام او است ونقلش به مفعولن اقصم

قطع بریدن باشد ودر اصطلاح حذف ساکن وتد مجموع که درآخر است و اسکان ما قبل آن ومحلش سه است فعلن بسکون عین وفعلاتن بتحریک آن ومفعولن از فاعلن ومتفاعلن ومستفعلن متصل ومزاحف انرا مقطوع گویند واین قصر وقطع را هرگاه بطور عموم معنی میکردند بهتر بود در آن هنگام محتاج بدلو لفظ نمی شدند

قطف بریدن خوشه است ودر اصطلاح حذف دو حرف است از اخر مفاعلتن واسکان لامش ونقل آن به فعولن مقطوف

کبل وازگون شدن ودر اصطلاح اجتماع خبن وقصر است ومحلش دو است فعلان بتحریک عین ونون زده و فعولن از فاعلاتن متصل ومستفع لن منفصل ومزاحفش را مکبول خوانند

کسف در لغت بریدن پاشنه شتر است و در اصطلاح حذف هفتم متحرک است و آن مفعولن مکسوف است از مفعولات و بس

کف در لغت بی نور شدن چشم است و در اصطلاح اسقاط هفتم حرف است از ساکن سببی و مواقع آن دو است مفاعیل بتحریک لام از مفاعیلن و فاعلات بتحریک نون از فاعلاتن و مزاحف این مکفوف باشد

نحر نیزه بکردن شتر زدن و در اصطلاح حذف دو سبب و تاء مفعولات است و نقل لا که باقی مانده به فع منحور بسکون عین

نقص نقصان است و نزد قوم عبارت است از حذف نون مفاعلتن و اسکان لام و نقل آن به مفاعیل بتحریک لام منقوص

وقص در لغت کردن شکستن باشد و نزد قوم انداختن حرف دوم است از فاصله که در اول رکن باشد و آن مفاعلن موقوص است از متفاعلن و بس

وقف ایستادن باشد و نزد عروضیان اسکان هفتم متحرک است و آن مفعولان موقوف بسکون نون است از مفعولات و بس

هتم کندن دندان است و در اصطلاح حذف سه حرف آخر است از مفاعیلن با اسکان هینش و نقل مفاع باقی مانده به فعول اهتم بسکون لام

وانچه بز شمردم همه آن تغیرات را جمع نموده می نویسم تا زیادتی بصیرت باشد

فعولن هفت زحاف دارد

۱	فَعْ	ابتر
۲	فعولانْ	مسبغ
۳	فعْلن	اثلم
۴	فعلُ	اثرم
۵	فعلْ	محذوف
۶	فعولُ	مقبوض
۷	فعولْ	مقصور

فاعلن شش زحاف دارد

۱	فاعلانْ	مذال
۲	فَعَلّ	مجلع
۳	فاعلاتن	مُرفّل
۴	فَعّ	احذّ
۵	فَعَلَن	مخبون
۶	فعْلَن	مقطوع

متفاعلن هفت زحاف دارد

۱	متفاعلانْ	مذال
۲	مستفعلن	مضمر
۳	متفاعلاتن	مرفّل
۴	فَعَلَن	احذ
۵	مفتعلن	مخزول
۶	فَعَلاتن	مقطوع
۷	مفاعلن	موقوص

مفاعلتن نه زحاف دارد

۱	مفاعلتان	مذال
۲	فاعلن	اجمّ
۳	مفاعیلن	معصوب
۴	مفتعلن	معضوب
۵	مفعولُ	اعقص
۶	مفاعلن	معقول

۷	مفعولن	اقصم
۸	فعولن	مقطوف
۹	مفاعیلُ	منقوص

مفاعیلن دوازده زحاف دارد

۱	فَعْ	ابتر
۲	مفاعیلانِ	مسبغ
۳	فَعَلْ	مجبوب
۴	فعولنْ	محذوف
۵	مفعولُ	اخرب
۶	مفعولن	اخرم
۷	فاع	اذل
۸	فاعلن	اشتر
۹	مفاعلن	مقبوض
۱۰	مفاعیلْ	مقصور
۱۱	مفاعیلُ	مکفوف
۱۲	فعول	اهتم

مفعولاتُ نه زحاف داره

۱	فاعْ	مجدوع
۲	فَعَلانِ	مخبول
۳	فعولان	مخبون
۴	مفعولُ	مرفوع
۵	فَعْلن	اصلم
۶	فاعلانِ	مطوی
۷	مفعولن	مکسوف
۸	فَعْ	منحور
۹	مفعولانْ	موقوف

مستفعلن متصل ده زحاف دارد

۱	مستفعلان	مذال
۲	فعولن	مخلّع
۳	مستفعلاتن	مرفل
۴	فَعْلن	احذ
۵	فَعَلتن	مخبول

٦	مفاعلن	مخبون
٧	فاعلن	مرفوع
٨	مفاعلُ	مشکول
٩	مفتعلن	مطوی
١٠	مفعولن	مقطوع

مستفع لن منفصل شش زحاف دارد

١	مستفع لان	مسبغ
٢	مفعولُ	محذوف
٣	مفاعلن	مخبون
٤	مفاعلُ	مشکول
٥	مفعولن	مقصور
٦	فعولن	مکبول

فاعلاتن متصل ده زحاف دارد

١	فَعَلَنْ	ابتر
٢	فاعلیّان	مسبّغ
٣	مفعولن	مشعّث
٤	فَعْ	مجحوف
٥	فاعلن	محذوف
٦	فَعَلاتن	مخبون
٧	فَعَلْ	اربع
٨	فاعلانْ	مقصور
٩	فَعَلانْ	مکبول
١٠	فاعلاتِ	مکفوف

فاع لاتن منفصل چهار زحاف دارد

١	فاع لیّان	مسبّغ
٢	فاع لن	محذوف
٣	فاع لان	مقصور
٤	فاع لاتِ	مکفوف

وجمله این تغیرات در ارکان دهگانه هشتاد است و بر همین هشتاد تغیرات
مدار اشعار است هم در عربی و هم در فارسی چنانکه خواهی دانست و پارهٔ

از این تغیرات با اصل یکو اشتراک لفظی دارند و آن بر بیننده آشکار است
و باید دانست که هرچه ازین مزاحف در تعداد حروف برابر اند و در حرکات
و سکنات مختلف در موازین اشعار آن مزاحف را قایم مقام همدیگر آوردن
در یک قصیده یا غزل جایز بلکه از مستحسنات است و این را سکته میگویند
و هرگاه در تعداد حروف برابر نباشد قایم مقام همدیگر نمی آرند مگر در عروض
و ضرب هرجا که یک ساکن در آخر باشد چون فعل قایم مقام او فعول می توان
آورد که دو ساکن در آخر او است و دو ساکن در آخر عروض و ضرب بمنزله
ساکن واحد است و از او وزن مختل نمی شود و در صدر و ابتدا فاعلاتن و فعلاتن
در بعضی بحور قایم مقام همدیگر می شوند و وزن خلل نمی پزیرد و آن سکته
هرگاه اختلاف در یک حرکت یا سکون باشد بسیار خوش آینده است مثلا مفعولن
را بجای مفتعلن نهند که چون عین مفتعلن را ساکن خوانند مفعولن می شود
و هرگاه بجای مفتعلن مفاعلن آرند محتاج می شوند که اول فا را متحرک
سازند بعد تا را از مفتعلن ساکن تا مفاعلن حاصل آید در چنین مواقع چنین
معلوم می شود که شعر ناموزون است لیکن در حقیقت موزون است بکمال
موزونیت و این سکته را همه کس درک نکنند و به نظر شان ناموزون آید و تفصیل
این سکته در باب دوم در فصول بحور خواهد آمد

باب دوم در بحور مشتمل بر مقدمه و فصل و فصل مقدمه را در تفکیک بحور و دوایر آن مقرر داشتم و از برای بحور ترتیب تازه قرار دادم که بسهولت آن بحر را توان جست مثلا صفحه را در عرض دو نیمه نمودم در نیمه اول اشعار آن بحر را و در نیمه دوم میزان یك مصراع آن بحر را اگر سالم است زیر آن میزان تقطیع مصراع اولش و اگر غیر سالم است مقابل هر مزاحف اسم آن زحاف را مثلا اگر میزان در مقابل مصراع اول است زحافاتش زیر آن و اگر میزان در مقابل مصراع ثانی است زحافاتش بالای آن نوشتم و تقطیع دیگر مصراع و میزان آن بر بینندگان گذاشتم و چند میزان که با وجود اختلاف مزاحف آن تغیری در وزن پیدا نمی شد و در یك قصیده یا غزل جمع نمودن آن موازین جایز بود در خط یکی بجانب یمین اشعار دیگری در یسار موازین که همه آن نوع موازین و اشعار را فرا گرفته باشد قرار دادم تا معلوم بینندگان شود که همه آن اشعار از یك نوع است و تا توانستم از یک غزل یا قصیده او متادان از برای آن یکنوع موازین شواهد آوردم و در بعض محل که از برای مذال العروض والضرب و مسبغ العروض والضرب شاهد ذکر ننموده ام برابر آن رکن نوشته ام ایضا مذال یا مسبغ و در ابتدای اشعار نوشتم مثمن یا مسدس و بحر رباعی را در دوایر ثبت نموده ام

وخواهی دانست وبدانکه ذ راشعارفارسی بیشترا ینمیپ که یکنوع زحاف را استعمال میکنند وبحور زحافیکه ابتدا کردند تا آخر غزل یاقصیده بهمان زحاف ختم می سازند مگر در آخر عروض وضرب هرگاه دو ساکن یا یک ساکن بیاید وزن خلل نمی پذیرد وهم چنین پاره بحراست که اگردر صدر وابتدا بجای فاعلاتن فعلاتن بیاید تفاوتی ندارد وباقی زحاف راهرگاه استعمال کنند از قبیل مکتبه است

فصل اول بحر طویل اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار

بحر عریض اصل او مفاعیلن فعولن چهار بار

واین بحر را خلیل ابن احمد که موجد فن

است ثبت نه نموده باوجود شیوع آن درتازی

بحر مدید اصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار

ومخفی نماناد که انچه ازین بحور نوشته شده است درفارسی شعرای متقدم ومتاخر درین بحور نگفته اند مگر کسانیکه در فن عروض چیزی نوشته اند بتکلف چند اشعاری کفته اند وموسیقی دانانان وارباب منطق مستقیم دانند که درفارسی اینطور کلام مانند نثر است بلی نزد تازیان البته اینطور کلام شعر است فصل دوم در بحر بسیط وبسیط بمعنی گسترده است اصل

او مستفعلن فاعلن چهار بار و سالم این بحر مستعمل نا رمیان نیست و باید دانست که صاحبان فن * این بیت را * ای رخ خوبت قمر وای لب لعلت شکر * محو تماشای تو دیدهٔ اهل نظر * که یک جزوش مطوی است و دیگرش سالم از بحر بسیط گرفته اند * واین بیت را * نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست * چین سر زلف تو رونق عنبر شکست * از بحر منسرح داشته اند که اصلش مستفعلن مفعولات است وگفته اند بحر منسرح مستعمل نا رمیان است و بحر بسیط مستعمل نیست و حال اینکه هر دو شعر وزنش یکی است و در یک قصیده یا غزل می توان آورد چنانکه اکنون خواهی دانست و بنا بر قواعد موجه که اتفاقی اهل فن است و پیش گذشته که تا توانند رکن را سالم اعتبار نمایند و زحاف هم اگر بی نقل ممکن باشد بگیرند باید این طور اشعار را از بحر بسیط گرفت نه از بحر منسرح چه در بحر منسرح فاعلن و فاعلان به نقل حاصل شده است بر خلاف بحر بسیط با وجود جواز اذاله در حشو و هر جا چنین ضبط در کتابهای صاحبان فن باشد بی اطالت

۱ اشعاری خواهد رفت

(مثمن)

کیست که پیغام من بشهر شروان برد	مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن
یك سخن از من بدان مرد سخندان برد	مطوی سالم مخبون سالم
کوید خاقانیا این همه ناموس چیست	مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلان
نه هر که دو بیت کفت لقب زخاقان برد	مقطوع سالم مطوی مذال
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند	مفاعلن فاعلان مفتعلن فاعلن
کسی بدین پایه فضل نام بزرکان برد	مخبون مذال مطوی سالم
شعر فرستادنت دانی ماند بچه	مفتعلن فاعلن مفعولن فاعلن
مور که پای ملخ نزد سلیمان برد	مطوی سالم مقطوع سالم
تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان
هیچ کس از زیرکی زیره بکرمان برد	مطوی مذال مطوی مذال
نظم کهرکیر تو کفته خود هر بهر	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
کس کهر از بهر سود بار بعمان برد	مطوی سالم مطوی سالم
هنوز کویند کان همه بند اند زعراق	مفاعلن فاعلن مفعولن فاعلان
که قوت ناطقه مدد از ایشان برد	مخبون سالم مقطوع مذال
یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم	مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلان
سجده بر طبع من زوان حسان برد	مخبون سالم مخبون مذال

دی بسحرگاه [illegible]اب وشفق بود	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع
رشك [illegible]لیا زردیده محمود	مطوی مذال مطوی احذ مسبغ
اهك جكر [illegible] و آه شعله نشانم	مفتعلن فاعلان مفتعلن فع
غیرت باغ خلیل و آتش نمرود	مطوی مذال مطوی احذ
آن دو تابنده مهر ومه کزیلك چرخ	مفعولن فاعلان مفعولن فاع
زاده به بخت سعید وطالع مسعود	مقطوع مذال مقطوع احذ مسبغ
[illegible]ر حجاج بوالحسن کز خلقش	مفتعلن فاعلان مفعولن فع
برکف باد صبا ست معجزه عود	مطوی مذال مقطوع احذ
روشن زان آسمان دانش وجودت	مفعولن فاعلان مفتعلن فع
خرم ز این بوستان مکرمت وجود	مقطوع مذال مطوی احذ

(مسدس)

شاه زمان باد تا زمانه بود	مفتعلن فاعلان مفتعلن
کز کرمش خلق شادمانه بود	مطوی مذال مطوی ایضا مطوی مذال
بس که بهویت امیسر شد بجانم	مفتعلن فاعلان مفعولن
گر بکنی ازین گریخت نتوانم	مطوی مذال مقطوع ایضا مقطوع مسبغ

باید دانست که هر جا در بحر بسیط چه مثمن چه مسدس مفتعلن واقع است

بجای آن مفاعلن ومفعولن اوردن درست است وهم چنین بجای مفعولن فاعلن مفعول مفاعلن واین قبیل زحافات را در رقم می سکته میگویند زیرا که معنی سکته توقف است وچون شعری مشتمل برینگونه زحاف باشد در بادی نظر چنین معلوم می شود که ناموزونست که با سامع را توقفی دست میدهد ودر نوع دوم مثمن بحر بسیط ومسدس آن فاعلن حشوی را مذال اوردن بطور وجوب است برخلاف نوع اول مثمن آن که بطور جواز است ومخفی نخواهد بود که در نوع دوم مثمن این بحر چون مفعولن فاعلان مفعولن فع واقع شود درست مانند بحر رباعی است بروزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع لیکن در بحر رباعی مفتعلن نمی اید برخلاف این بحر که بجای مفتعلن مفعولن می اید وانچه از این بحر که همه کس از عام وخاص حکم بر ناموزونیتش کنند نوع اول مثمن انست بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن باذاله فاعلن حشوی وعروضی وضربی یابی اذاله ان ونوع دوم مثمن این بحر است بروزن مفتعلن فاعلان مفتعلن فع یا بجای فع فاع وهرگاه بجای مفتعلن مفعولن بنهند قدری بتامل معلوم خواهد شد که موزون است وچون مفاعلن را بجای مفتعلن بکذارند وبرفارسی دانان هندوستان مثلا عرضه دارند کمتر اشخاص که بسیار ماهر اند در تتبع اشعار قدما حکم بر موزونیتش

هوامثل نمودواین طور راشعار را مرکاه بطرزمثل مابکویند البته بمثل به است والا نلاو درمثل من ابن بحر کمتر شعر کفته اند

شکل مخبون در بحر روانرو وا نرد رلغت انزونی ورد راصطلاح اجتماع مفاعلتن است مثمنا سالما یا زحافا ومثل ماز حافا

* مثمن *

بیا صنما دمی به برم که سوخته از غمت جکرم	ایضا مثال مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
بزا نوی خود بکیز سرم که پیش رخ تو جان سپرم	بیاصنما دمی ببرم کسوخت از غمت جکرم
نوای دردی چه با هنری که دل به بتان نمی سپری	مفاعیلن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مرابا این کمال وری مکو دیکر که با خبرم	معصوب سالم سالم سالم
سر و کلعزار منی فصل نو بها رمنی	فاعلن مفاعلتن فاعلن مفاعلتن
من اکر چه ننك توام عزوا فتخار منی	اجم سالم اجم سالم
زمی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیك خنجر	مفاعلاتن دهشت بار
رخ چو ماهت صباح دولت خطسیاهت شب معنبر	معقول مرئل

* مسدس *

بهر قتل میکه ره میسپرم تو هستی	مفاعلتن	مفاعلتن	فعولن	
بهر کذ ریکه می کذ رم تو هستی	سالم	سالم	ایضا مسبغ مقطوف	
نه یك لحظه از نظرم جدا تو	مفاعیلن	مفاعلتن	فعولن	
بهر طر فیکه می نکرم تو هستی	معصوب	سالم	مقطوف	

مخفی نماند که در نوع اول مثمن این بحر هرجا مفاعلتن است بجای آن مفاعیلن می توان آورد مکرد رصدر و ضرب بس درمطلع واکر مطلع نیست در ضرب تنها واکر هیچ مفاعلتن نیارند وهمه جا مفاعیلن بیارند بحر هزج خواهد بود نه وافر وهم چنین در مسدس این بحر بشرط ابقای یکی از مفاعلتن در هرجا بخواهند واکرنه این هم از مسدس بحر هزج معصوب خواهد بود ونوع دوم مثمن این بحر را از بحر مقتضب مطوی الکل که اصل او مفعولات مستفعلن چهار بار است کرفته اند بروزن فاعلان مفتعلن فاعلان مفتعلن ونوع سیوم مثمن این بحر را ازبحر تقارب که اصل او فعولن هشت بار است بر وزن فعول فعلن هشت بار

فصل چهارم در بحر کامل وکامل در لغت رسیده است ودر اصطلاح عبارت است از اجتماع متفاعلن مثمنا مسدسا یا زحانا ودر کتابها از برای مسدس این

بحر مجتث ... اند لیکن در حقیقت از اوزان فارسی نیست

*** مثمن ***

زجهان کناره کرفته ام بخیال موی میان او	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن (ایضا مثال)
شده ام خوناخته کوبکو بهوای سرو روان او	زجهن کنا رکرفته ام بخیال مو ی میان او
صنما خیالت را چه شد که بماند از دالفتی	متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن
بجام زداهت کز وفا بهرم کذارد منتی	سالم مضمر سالم مضمر ایضا مثال

و شعرا در این بحر بجای متفاعلن مستفعلن آرند با ابقای متفاعلن در یکی از ارکان رواست فصل پنجم در بحر تقارب و تقارب بمعنی نزدیک شدن بهم است و در اصطلاح اجتماع فعولن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا و در این بحر شعرای عجم بسیار کفته اند و شاهنامه و بوستان و اسکندرنامه و غیره در این بحر است

جهان را دکرکونه شد روزکارش	فعولن فعولن فعولن فعولن
برا و مهربان کشت صورت نکارش	جهن را دکرکو ن شدرو زکارش
بدین سان همی کرته سبز پوشید	فعولن فعولن فعولن فعولان
درختی که آبان بزون کرد ازارش	سالم سالم سالم مسبغ

کنون خوزد باید می خوشگوار	فعولن فعولن فعولن فعول
زمی بوی مشک آید اندر بهار	سالم سالم سالم مقصور
نگه کن سحرگاه تا بشنوی	فعولن فعولن فعولن فعل
زبلبل سخن گفتن پهلوی	سالم سالم سالم محذوف
چشم مدامم است از لعل دلخواه	فعلن فعولان فعلن فعولان
کارم بکام است الحمد لله	اثلم مسبغ اثلم مسبغ
جانا بگویم شرح فراقت	فعلن فعولن فعلن فعولن
چشمی وصدم جانی وصد آه	اثلم سالم اثلم سالم
کرم بخوانی ور بر انی	فعل فعولن فعل فعولن
دل حزین را بجای جانی	محذوف سالم محذوف سالم

واین * بیت * زلف سیاهت برمه رویت تیره شب است و آتش موسی

* جامه صبرم درکف عشقت دامن یوسف دست زلیخا *

بر وزن فعل فعولن هشت بار است که جمله شانزده رکن بوده باشد رکن اول اثلم مقبوض و رکن دوم سالم به ترتیب تا آخر و مخفی نماناد که نوع چهارم این بحر را بر وزن فعول فعلن که یک رکنش مقبوض و دیگری اثلم است به ترتیب در کتابها نوشته اند واین * بیت * زمی جمال تو قبله جان

بحرتم کرده تو کمال و بان هجل باليك نسهل وان معينا اليك نجعق *
ازين [illegible] آن نداشته اند و این از سیاق فن بغایت بعید است چه با بودن
سالم رکن مرتکب زحافات شدن و با امکان مثمن مضاعف نمودن از قیاس
قواعد سابقه دور

(مسدس)

ز د ر د جدا ئی چنا نم	فعولن فعولن فعولن الصحا مجمع
که از زندگا نی بجا نم	زدردی جدائی چنانم
کشیده ام از تو عتاب	فعولن فعولن فعول
کشیده ام از تو خطاب	سالم سالم مقصور
ز تو ما بدیده ام هم	فعولن فعولن فعل
کشیده ام رنج و ستم سالم سالم محذوف	

فصل ششم در بحر متدارک و تدارک دریافتن است و در اصطلاح اجتماع فاعلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا و این بحر پیدا نموده اخفش است و نامهای این بسیار است و همه آن جمع است در این * بیت * غریب و مخترع و مشتق و مخترع متقاطر * شقیق و متسق و رکض و خیل با متدانی

مثمن

حسن ولطف ترا بندلاهل مهروصه	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعل ال
خط وخال ترا مثلك جين جاك وه	حسن لطف ترا بندلاهل مهروصه
نورت دور دانش زات	فعلن فعلن فعلن فع
درهاي تميز كشات	مقطوع مقطوع مقطوع احذ
نارت در طبع تو الب	فعلن فعلن فعلن فع
هر جيز بصوبش جالب	مقطوع مقطوع مخبون احذ
تا نار بكا لبد اندر	فعلن فعلن فعلن فع
درجنبش وتاب است ايدر	مقطوع مخبون مخبون احذ
وآن مبدء نوزكه مهراست	فعلن فعلن فعلن فع
بس فرخ وزيبا جهراست	مقطوع مخبون مخبون احذ مسبغ
جو رخت نبود گل باغ ارم	فعلن فعلن فعلن فعلن
جو قدت نبود قد سرو جمن	مخبون مخبون مخبون مخبون
هردم بيشت دارم زاري	فعلن فعلن فعلن فعلن
كزغم تاكي زارم داري	مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع
يارب يارب بهات زار	فعلن فعلن فعلن فعلان
آن نامه سياه خطا كردار	مقطوع مقطوع مقطوع مخبون مخبون مذال

تا تو برفتۀ از کنار من	فاعلن فعل فاعلن فعل
صحت تیره شد ز روزگار من	سالم مقطوع مخبون سالم مقطوع مخبون
ای دهان تو ظاهر الخفا چون حقیقت بی مجاز من	فاعلن فعل هشت بار بترتیب
وای میان تو از خیالها کرده رو نهان هم چو راز من	سالم مقطوع مخبون

*** مسدس ***

کر کشی وزنه بخشانیم	فاعلن	فاعلن	فاعلن
بنده ام هرچه فرمائیم	کرکشی	وربنج	شائیم
چو تو حور جنان نبود	فعلن	فعلن	فعلن
چو تو در دو جهان نبود	مخبون	مخبون	مخبون
تا لم پرسی چون شد	فعلن	فعلن	فعلن
از هجرت دل خون شد	مقطوع	مقطوع	مقطوع

مخفی نماند که نوع هیم مثمن این بحر را صوت البنا قوهی کویند و بجای مخبون آن مقطوع و بجای یکی از ارکان اوردن فعل مقطوع مخبون رواهست

فصل هفتم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح اجتماع مفاعیلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا

* مثمن *

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	الا یا ای یها سا قی ادر کا سن وناولها
بیاتا گل برافشانیم ومی درساغر اندازیم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
فلکرا سقف بشکافیم وطرح نو دراندازیم	سالم سالم سالم مسبغ
برون نشد	
دلم برون شد از غمت غمت زدل	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مذال
زبون شدم که بود کو زدست هم زبون نشد	مقبوض الکل ایضا مقبوض
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی تادانی	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
حاصل از حیات ای جان این دم است گفت	اشتر سالم اشتر سالم
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی	اشتر سالم اشتر مسبغ
گر تو فارغی از من ای نگار سنگین دل	اشتر مسبغ اشتر سالم
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی	فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلن
در وهم نمی گنجد در فهم نمی آید	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
کز نسل بنی آدم فرزند چنین زاید	اخرب سالم اخرب سالم
برخسته نبخشاید آن سنگدل بی مهر	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان
باشد که چون بازاید برگشته ببخشاید	اخرب سالم اخرب مسبغ

تا تو رفتهٔ از کنار من سخت تیره شد روزگار من	فاعلن فعل فاعلن فعل سالم مقطوع مخبون سالم مقطوع مخبون
ای دعای تو ظاهر الخفا چون حقیقت بی مجاز من	فاعلن فعل هشت بار بترتیب
رای میان تو از خیالها کرده رونهان همچو راز من	سالم مقطوع مخبون

* مسدس *

کر کشی ور به بخشائیم	فاعلن	فاعلن	فاعلن
بنده ام هرچه فرمائیم	کرکشی	وربخ	شائیم
چو تو حور جنان نبود	فعلن	فعلن	فعلن
چو تو در دو جهان نبود	مخبون	مخبون	مخبون
تا لم پرسی چون شد	فعلن	فعلن	فعلن
از هجرت دل خون شد	مقطوع	مقطوع	مقطوع

مخفی نماند که نوع سیم مثمن این بحر را صوت النا قوس می کویند و بجای مخبون آن مقطوع و بجای یکی از ارکان اوردن فعل مقطوع مخبون رواست

فصل هفتم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح اجتماع مفاعیلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا

مثمن

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	الا یا ای یهی ساقی ادر کاسن وناولها
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم	سالم سالم سالم مسبغ
دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مذال
زبون شدم که بود کو ز دست هم زبون نشد	مقبوض الکل ایضا مقبوض
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی	اشتر سالم اشتر سالم
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی	اشتر سالم اشتر مسبغ
گر تو فارغی از من ای نگار سنگین دل	اشتر مسبغ اشتر سالم
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی	فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلن
در وهم نمی گنجد در فهم نمی آید	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
کز نسل بنی آدم فرزند چنین زاید	اخرب سالم اخرب سالم
برخسته نبخشاید آن سنگدل بی مهر	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان
باشد که چون باز آید برگشته ببخشاید	اخرب سالم اخرب مسبغ

آن زرد تنی لاغر گل خوار سیه سار	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل
[illegible] دست و نزار است چنین باشد گل خوار	اخرب سالم اخرب مقصور
[illegible] نش زرد است و سیه کار ولیکن	مفعولن مفعول مفاعیل فعولن
این زار بود زنده و آتش بمرد زار (کشت)	اخرم اخرب مکفوف محذوف
کنگ است چو شد مانده کوبا چو روان	اخرب مکفوف سالم اخرم مقصور
زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار	مفعول مفاعیل مفاعیلن مفعول
در دست خردمند همه حکمت گوید	مفعول مفاعیل مفاعیلن فعلن محذوف
جز زار نخاید همه در دست سبکسار	اخرب مکفوف سالم اخرم
تا سرش نه بری نکند میل برفتن	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
چون سرش ببری برود زود نگونسار	اخرب مکفوف مکفوف محذوف
همواره سیه سرش ببرند ازیراک	مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
هم صورت ماراست ببرند سر مار	اخرب مکفوف مکفوف مقصور
زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
زهی خط و زهی زلف و زهی مور و زهی مار	مکفوف مکفوف مکفوف مقصور
زهی باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا	مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی	مکفوف مکفوف مکفوف محذوف

(مسدس)

قناعت کنج آماده است اکردانی	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ایضاً مصبغ
از او تا می توانی رونکردانی	قناعت کن ج ا امادس ت کردانی
سحر که ره روی در سر زمینی	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
همین کفت این معما با قرینی	سالم سالم محذوف
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
که در شیشه بماند اربعینی	سالم سالم مقصور
بتا خیز و بیار آن می خوشبوی	مفاعیل مفاعیل مفاعیل
که هر رنک بود با کل خودروی	مکفوف مکفوف مقصور
دل آزار وجفا کار نکاری	مفاعیل مفاعیل فعولن
جز آزار دلم کار نداری	مکفوف مکفوف محذوف
کنونکه کرد از بهار رخش هوا	مفاعلن مفاعلن مفاعلن
فزون شود بهر دل اندرون هوا	مقبوض الکل ایضا مقبوض مذال
ناکار کس آن نیست که او خواهد	مفعول مفاعیل مفاعیلن
کارت همه آن باد که آن خواهی	اخرب مکفوف سالم
هر غم که در آسمان جشر کرد است	مفعول مفاعلن مفاعیلان
غوغا بدر دل من آورد است	اخرب مقبوض مسبغ
بادا نشین من نساخت دهر آری	اخرم اشتر مسبغ
دانش بکرامت ودمرنا مرد است	مفعولن فاعلن مفاعیلان

کو اصف جم کو بنیا ببین	مفعول	مفاعیل	فاعلان
بر تخت سلیمان را متین	اخرب	مکفوف	اشتر مذال
پیشش بدل دیو و دام و دد	مفعول	مفاعیل	فاعلن
برهم زده صفهای حورعین	اخرب	مکفوف	اشتر
رفتی و نمی شوی فراموش	مفعول	مفاعلن	مفاعیل
می آئی و میروم من از هوش	اخرب	مقبوض	مقصور
سحریست کمان ابروانت	مفعول	مفاعلن	فعولن
پیوسته کشیده تا بنا گوش	اخرب	مقبوض	محذوف
پایت بگذار تا ببوسم	مفعولن	فاعلن	فعولن
چون دست نمی رسد در آغوش	اخرم	اشتر	محذوف
سعدی هر روز پند مردم	اخرم	اشتر	مقصور
میگوید خود نمیکند گوش	مفعولن	فاعلن	مفاعیل

فصل هشتم در بحر رجز و رجز بمعنی اضطراب و سرعت است و در اصطلاح اجتماع مستفعلن است مثمنا یا مسدسا یا مضاعف مثمن سالما یا زحافا

مثمن

جمل	ايضا مذال
هست اين ديار يار من شايد فرود آرم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان
	جمل
پرسم رباب ورد هدراحال ازره وم واز طلل	مستن ديا ري يار من شايد فرو اد رم
مرده بدم زنده شدم كريه بدم خنده شدم	مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
دولت عشق آمد ومن دولت پاينده شدم	مطوى الكل ايضا مطوى مذال
گلبن عيش ميدمد ساقى گلعذار كو	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
	ايضا مذال
باد بهار مى وزد باده خوشگوار كو	مطوى مخبون مطوى مخبون
فغان كنان هر سحرى بكوى تو ميگذرم	مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
	ايضا مذال
چو نيست ره سوى توام ببام ودرمى نگرم	مخبون مطوى مخبون مطوى

مسدس

	ايضا مذال
ساقى بعشرت كوش در دوران گل	مستفعلن مستفعلن مستفعلان
مگذار از كف جام تا پايان گل	ساقى بعش رت كوش در دوران گل
اى نازنين در كوى ما گذر كن	مستفعلن مستفعلن فعولن
	ايضا مسبغ
واى مه جبين در روي ما نظر كن	سالم سالم مخلع
در بر من آن نماند نيامد نفسى	مفتعلن مفتعلن مفتعلن
شكوه زان ماه مرا هست بسى	مطوى الكل ايضا مذال
نيست مرا غير تو ديگر يارى	مفتعلن مفتعلن مفعولن
	ايضا مسبغ
بهر چه تا نى بترم يك نفسى	مطوي مطوي مقطوع

همت کلیک ر کنج حکیم	مفتعلن مفتعلن فاعلان
بسم الله الرحمن الرحیم	مطوی مطوی مرفوع مذال
قطره ز فیض تو گهر می شود	مفتعلن مفتعلن فاعلن
خاک بتا ثیر تو زر می شود	مطوی مطوی مرفوع
حلقه ار کم شود از زلف تو	مطوی مقطوع مرفوع
خاتم جم خواهی تا وان آن	مفتعلن مفعولن فاعلن
قمري از دستان خاموش گشت	مفعولن مفعولن فاعلان
فاخته از لحن فرو ایستاد	مقطوع مقطوع مرفوع مذال
ای گل رویت سنبل خیز	مفتعلن مفعولن فاع
زلف سیاهت آتش بیز	مطوی مقطوع احذ مقصور
تیغ بکف از نازیبا	مفتعلن مفعولن فع
تا نهلد همدم آخر	مطوی مقطوع احذ محذوف

دارم زبس نیرنک او دل چون دهان تنک او آدازدل چون سنک او وازناز صلح وجنک او# تاکی جوزیر چنک اوزاری کنم درچنک او وازعارض گلرنک او چون گل. دریده پیرهن# مستفعلن شانزده بار مخفی نماند که هرجا در این بحر مفتعلن است بجای آن مفعولن زردن روا ست ونوع دوم مصلی این بحررا ونوع چهارم وپنجم این

بحر را که مسدس است از بحر سریع داشته اند و اصل بحر سریع مستفعلن . مستفعلن مفعولات دو بار است و مثمن نیامده است و نه سالم مسدس و من بحر سریع را متروک داشتم چنانکه بحر منسرح را و بحر مقتضب را و اصل بحر منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل بحر مقتضب مفعولات مستفعلن است چهار بار و بحر مقتضب را از بحر هزج گرفتم و وجه آن همه بر بیننده هویدا است

فصل نهم در بحر رمل بمعنی حصیر بافتن و اصطلاحا اجتماع فاعلاتن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا یا به شانزده رکن زحافا

مثمن

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن (ایضا مسبغ)
خواتینها بیند بهای چشمت کم بود جادوگری را	شکل دلبر دن کتو داری نباشد دلبری را
بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
رخ زیبای تو بیند در دولت بگشاید	سالم مخبون مخبون مخبون
همه کس بنمود خم ابروی تو در شهر	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان (مسبغ)
ماه نو هر که ببیند همه کس بنماید	مخبون مخبون مخبون مخبون

چرخ با این اختران نغز خوش زیباستی	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی	سالم سالم سالم محذوف
میتوانی تو زخورشید این صفتها کسب کرد	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
روشن است و بر همه تابان وجود پیداستی	سالم سالم سالم مقصور
ملازمان سلطان که رساند این دعا را	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را	مشکول سالم مشکول سالم
بخدا که جرعهٔ ده تو بحافظ سحرخیز	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان
که دعای صبحگاهی اثری دهد شما را	مشکول سالم مشکول مسبغ
کار و کردار تو ای گنبد زنگاری	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ایضا مسبغ
نه همین بینم جز مکر و ستمکاری	سالم مخبون مخبون مجحوف
کار و کردار تو ای گنبد زنگاری	مخبون مشعث مخبون مجحوف
نه همین بینم جز مکر و ستمکاری	فعلاتن مفعولن فعلاتن فع
پا نزده سال برآمد که بی سکانم	فاعلاتن فعلیان فاعلن فع
چون وا زنم هر چه زیرا که بزندانم	سالم مخبون مسبغ محذوف مجحوف

کاه

دبل ابشت مساعد که پس از جمله‌ین	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
مردمی کرد و رهم دادسوی حضرت شاه	سالم مخبون مخبون ابتر مسبغ
اندرآمد زد رحجزه من صبح دمی	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
روز بهمن جنه یعنی دوم از بهمن ماه	سالم مخبون مخبون محذوف
چون روی راه ترد دقضی الامر نقم	مخبون مخبون مخبون مکبول مخبون
چه کنی نقش تخیل بلغ السیل میاه	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
بشتابیکه وداع نرهی کرد و نه راه	سالم مخبون مخبون ابتر
رفت و بپست از اری و بجیحون دراخت	سالم مشعث مخبون مکبول
دست اندارانبکذشت بیکدم بشناه	فاعلاتن مفعولن فعلاتن فعلان
او چه شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست	سالم مخبون مشعث ابتر مسبغ
من همراند رزن و بیرون زن همچو روباه	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فعلان

مصل من

ای نگارین زوی دلبر آن ماه	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ایضا مسبغ
رخ مکن پنهان چواندرجان ماه	ای نگارن روی دلبر آن مایی

بشنو از نی چون حکایت میکند	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلن
از جدائیها شکایت میکند	سالم	سالم	محذوف
کز نیستان تا مرا ببریده اند	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلان
از نفیرم مرد و زن نالیده اند	سالم	سالم	مقصور
والی مصر ولایت ذوالنون	فاعلاتن	فعلاتن	فعلان
آن باسرار حقیقت مشحون	سالم	مخبون	ابتر مسبغ
گفت در کعبه مجاور بودم	سالم	مشعث	ابتر
در حرم حاضر و ناظر بودم	فاعلاتن	مفعولن	فعلن
ناگه آشفته جوانی دیدم	مخبون	مخبون	ابتر
چه جوان شیفته جانی دیدم	فعلاتن	فعلاتن	فعلن
لاغر و زرد شده همچو هلال	فاعلاتن	فعلاتن	فعلان
کردم از وی ز سر مهر سوال	سالم	مخبون	مکبول
لاغر و زرد شده بهر چه	فاعلاتن	فعلاتن	فعلن محذوف
سر بسر درد شده بهر چه	سالم	مخبون	مخبون

رنگ رخسار و دو زلف و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو پری روی سمن بر * شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و بلال و طرف

چشمه کوثر * فعلاتن شانزده بار این بحر را که بر شانزده رکن آمده است هوام طویل می نامند و مخفی نخواهد بود که هرجا که در این بحر فعلاتن باشد بغیر صدر روا بتدا بجای آن مفعولن آوردن رواست و در این بحر هرجا فاعلاتن در صدر و ابتدا است و بعد از آن فعلاتن مخبون فاعلاتن صدری و ابتدائی را مخبون آوردن جایز است و هم چنین است در وقتیکه بعد از فاعلاتن مفاعلن باشد

فصل دهم در بحر خفیف و خفت سبکی است و در اصطلاح عبارت است از اجتماع فاعلاتن مستفعلن مثمنا یا مسدسا زحافا نه سالما

مثمن

بکزارای باد دلفروز خراسانی	فاعلاتن مفاعلن فعلاتن نع
بریکی ماندهٔ بی مکان در زندانی	سالم مخبون مخبون مکفوف ابتر ایضا مسبغ
بکزرای باد دلفروز خراسانی	سالم مخبون مشعث مکفوف ابتر
بریکی مانده بی مکان در زندانی	فاعلاتن مفاعلن مفعولن نع

مسدس

ای صبا بوسه زن زمین در او را	فاعلاتن ایضا مخبون	مفاعلن	فعلاتن ایضا مشعث
ورگل لب چو شکر او را	سالم	مخبون	مخبون
کوچه ما بنده گان پادشهیم	فاعلاتن	مفاعلن	فعلان
پادشاهان ملک صبح گهیم	سالم	مخبون	مکبول
گنج در آستین و کیسه تهی	فاعلاتن	مفاعلن	فعلن محذوف
جام گیتی نما و خاک رهیم	سالم	مخبون	مخبون
شاه بیدار بخت را هر شب	فاعلاتن	مفاعلن	فعلن
ما نگهبان افسر و کلهیم	سالم	مخبون	ابتر
دشمنا نرا ز خون کفن سازیم	فاعلاتن	مفاعلن	فعلان
دوستانرا قبای فتح دهیم	سالم	مخبون	ابتر مسبغ
گو غنیمت شمار صحبت ما	مخبون	مخبون	مکبول
که تو در خواب و ما بدیده گهیم	فعلاتن	مفاعلن	فعلان

فصل یازدهم در بحر مضارع مشابهت است و در اصطلاح
عبارت است از اجتماع مفاعیلن فاعلاتن مثمنا یا مسدس سازند فانه ما لما

مثمن

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
کار تو از من آسان کام من از تو مشکل	اخرب سالم اخرب سالم
تو پادشاهی میدان من دست شویم از جان	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
تو خوی نشانی از رخ من خون چکانم از دل	اخرب سالم اخرب مسبغ
ویرانه که تن بمیرد روی نکرد تاثیر	مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان
دیوانه که زنجیرا و را نکرد عاقل	اخرب مسبغ اخرب مسبغ
دل بی رخ تو صورت جانرا نمی شناسد	مفعول فاعلان مفاعیل فاعلاتن
جان بی لب تو گوهر کانرا نمی شناسد	اخرب مکفوف مکفوف سالم ایضا مسبغ
بازم هوای آن لب میگون گرفته است	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
معلوم می شود که مرا خون گرفته است	اخرب مکفوف مکفوف مقصور
گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد	اخرب مکفوف مکفوف محذوف
گر آن طره هست مشک پس چون نداد بو	مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن
ور آن چهره هست ماه چرا درکشید رو	مکفوف مکفوف مکفوف محذوف ایضا مقصور

مسدس

بد خو بجهان ترا بدل مد رمته	منعول	فاعلان	مفاعیلن
تا تو ز دمت ما و نشوی رسته	اخرب	مکفوف	سالم
چون در جهان نکه نکنی چو نست	مفعول	فاعلان	مفاعیلن
کز کشت چرخ دشت چو جیحون نهشت	اخرب	مکفوف	مسبغ
در با ز کرد موی من آن یار	مفعول	فاعلان	مفاعیل
بکشاد قفل بسته اسرار	اخرب	مکفوف	مقصور
ای روی داده صحبت دنیا	مفعول	فاعلان	فعولن
شاهان و بر فراشته آوا	اخرب	مکفوف	محذوف
بنا بد هرکز از این یله کو پاره	مفعولن	فاعلان	مفاعیلن
جز درد و رنج غافل بی چاره	اخرب	مکفوف	سالم ایضا مسبغ
ای بد خو آسمان ستمکار	مفعولن	فاعلان	مفاعیل
رحمی ناید ترا بدل زار	اخرم	مکفوف	مقصور
ای مشکین دل که ماه منی تو	مفعولن	فاعلان	فعولن
رحمی فرما که شاه منی تو	اخرم	مکفوف	محذوف

فصل دوازدهم در بحر مجتث واجتثاث از بیخ برکندن است ودر اصطلاح اجتماع مستفعلن فاعلاتن است مثمنانه مسدسانه مربعانه بازحافا

مثمن

در عشق تو ای پری رو دیوانه خواهم شدن	ایضامبغ مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
نی نی غلط گفتم اینك فرزانه خواهم شدن	من در عشق تو ای پری رو دیوانه خواهم شدن
دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن محذوف ایضامذال
تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری	سالم مخبون محذوف سالم مخبون
نگاه کرم چو رخسار اتهیین تو بوصل	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ایضامسبغ
عرق چو شبنم گستاخ یاسمین تو وصل	مخبون مخبون مخبون مخبون

زد برد رآمد رخ بر کشاده هیل صیام	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان
بلب تبسم صبح و بچهره ماه تمام	مخبون مشعث مخبون مکبول
بروی روشن روز و ببوی جان افروز	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان
بخوی عالم سوز و بموی تیره شام	مخبون مشعث مخبون ابتر مسبغ
بلی ستی اند ر مینا پرا زمی احمر	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن
بلی ستی اند را زباده پربلورین جام	مخبون مشعث مخبون ابتر
دو پای کوبان کاخر شد ه زمانه غم	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن محذوف
دو کف زنان که بشد روزه را تمام ایام	مخبون مشعث مخبون مخبون
بچشم اشاره که بربست روزه رخت سفر	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن محذوف
بلب کنایه که طی شد بساط ماه صیام	مخبون مخبون مخبون مخبون
چنین نمود که ای روزه ساختت بی جان	مخبون مخبون مخبون ابتر
چنین بگفت که ای روزه کاستت اندام	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مخفی نماند که در بحر خفیف و مضارع و مجتث مستفعلن و فاعلاتن منفصل نویسند بنا بر رعایت سریع و منسوخ و مقتضب و چون آن سه بحر را ساقط نموده‌ام ضرورتی به منفصل نوشتن آنها نیست چنانکه عن قریب است که بدانی

فصل سیزدهم در بحر جدید و جدید نوا ست و در اصطلاح اجتماع دو فاعلاتن

در اول و یك مستفعلن در اخر زحافانه سالما و ازاین تعریف معلوم شد که مثمن نیامده است و احداث نموده بزرگ مهر حکیم است که تازیان او در رجز بحرش خوانند

مسدس

چو قدت کرچه صنوبر کشد سری	فعلاتن	فعلاتن	مفاعلن
نبود چون قد سروت صنوبری	مخبون	الکل	ایضامذال

فصل چهاردهم در بحر قریب و قریب نزد یك است و در اصطلاح اجتماع دو مفاعیلن در اول و یك فاعلاتن در اخر زحافانه سالما و پیدا کرده یوسف عروضی است

مسدس

خداوند جهانبخش شاه عادل	مفاعیل	مفاعیل	فاعلاتن
شهنشاه جوان بخت و رد کامل	مکفوف	مکفوف	سالم ایضا مسبغ
ای شسته کرد تن با ب زمزم	مفعول	مفاعیل	فاعلاتن
حج کرده چو مردان و ماندهٔ بی غم	اخرب	مکفوف	سالم
از کردش کیتی کله روا نیست	مفعول	مفاعیل	فاعلیان
هرچند که نیکیش را بقا نیست	اخرب	مکفوف	مسبغ

ای مانند شکر وجال تنك	مفعول	مفاعیل	فاعلان
با من ز چه میتوازه بجنگ	اخرب	مکفوف	مقصور
دردام جوانی و دلخوشی	مفعول	مفاعیل	فاعلن
تاچند جهانی بسر کشی	اخرب	مکفوف	محذوف.

فصل پانزدهم در بحر مشاکل و مشاکلت مماثلت است و اصطلاحا عبارت است از اجتماع یك فاعلاتن در اول و دو مفاعیلن در آخر زحافانه سالما و این بحر هم از مستحدثات است

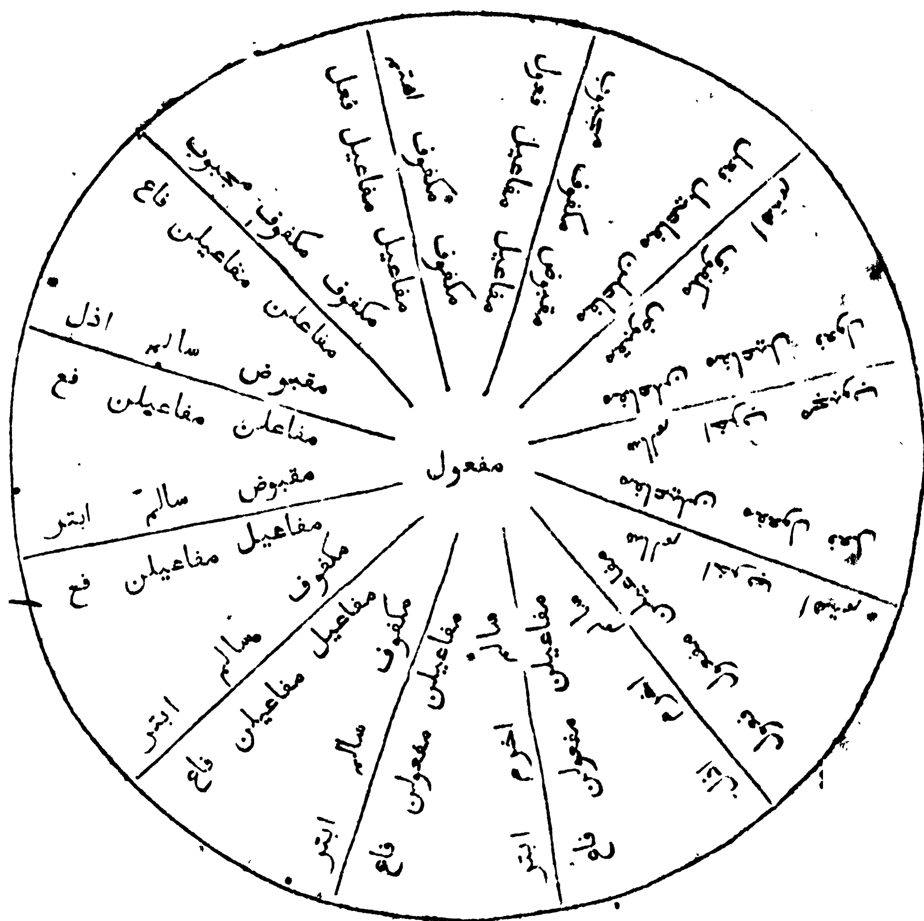
مسدس

یار غم شده ام در شب دیجور	فاعلان	مفاعیل	مفاغیل
زان سبب که شد درد سبب دور	مکفوف	مکفوف	مقصور ایضا محذوف.

فصل شانزدهم در بحر رباعی و آن نراد و بیتی و ترانه نیز گویند و آن پیدا کرده عجم است و بر بیست و چهار نوع می آید و همه آن از بحر هزج مثمن است و مجموع این بیست و چهار نوع از ده لفظ مرکب است اول مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سیوم مفاعلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم ششم فعل مجبوب هفتم فاع اذل هشتم فع ابتر نهم مفعولن اخرم دهم فاعلن اشتر و از برای ضبط این بیست و چهار نوع دو دایره

آورده‌اند یکی دایرهٔ اخرب دیگری دایرهٔ اخرم و هر بیست و چهار نوع را باهم جمع توان کرد بعضی گفته‌اند که اوزان دایرهٔ اخرب را با اوزان دایرهٔ اخرم جمع نمی‌توان نمود و آن تکلف در شعر است و بعضی گفته‌اند که اوزان رباعی بلکه هزار مییر شد و از آنجمله یکی اینست مفعول مفاعلن فعولن فعلن و این در حقیقت بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع است از دایرهٔ اخرب لیکن وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن که از مسدس بحر هزج است و در آن وزن رباعیات بسیار گفته شد از این دو دایره نیست

دایرهٔ اخرب .


مفعول
مکفوف مکفوف مجبوب
مفاعیل مفاعیل فعل
مکفوف مکفوف اهتم
مکفوف مکفوف مجبوب
مفاعلن مفاعیلن فاع
مقبوض سالم اذل
مفاعلن مفاعیلن فع
مقبوض سالم ابتر
مفاعیل مفاعیلن فع
مکفوف سالم ابتر
مفاعیل مفاعیلن فاع
مکفوف سالم ابتر
مفاعیلن مفعولن فاع
سالم اخرم ابتر

دایرہ اخرم

مفعولن

اخرم اخرم اشتر

مفعولن مفعولن فاع

اشتر اخرم

فاعلن مفاعیلن فع

اخرم اذل

مفعولن مفعولن فع

اشتر مکفوف مجبوب

فاعلن مفاعیل فعل

اشتر مکفوف اهتم

فاعلن مفاعیل فعول

اخرب مکفوف مجبوب

مفعول مفاعیل فعل

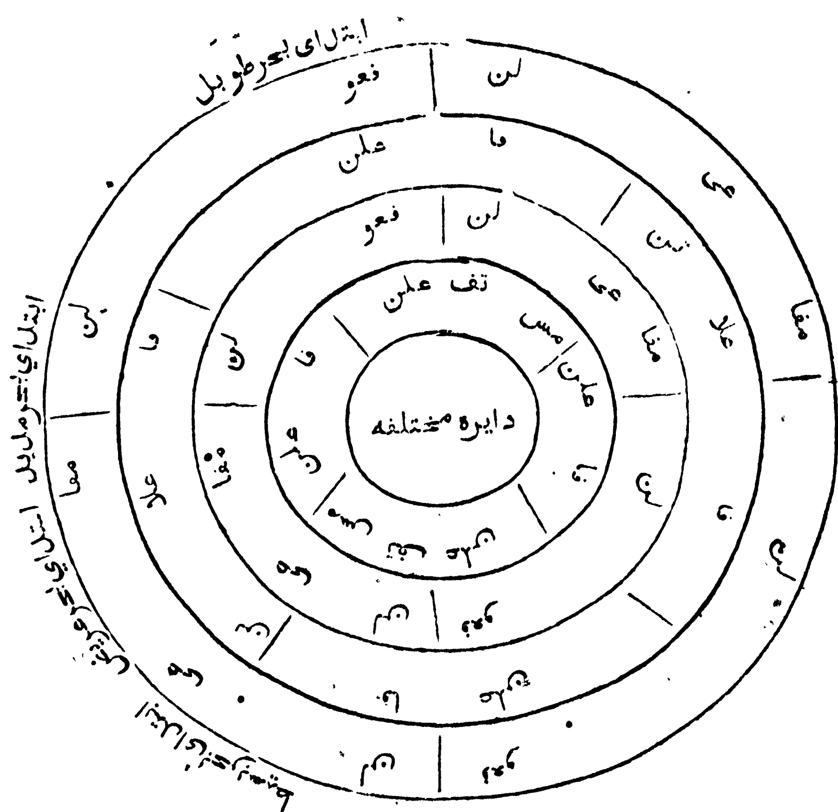
اشتر سالم ابتر

فاعلن مفاعیلن فاع

اشتر سالم اذل

مفعول مفاعیلن فع

فصل هفتم در تفکیک بحور و تفکیک در لغت جدا کردن است و در اصطلاح عبارت است از ارکان سالم بحور که چون بعض آن رکن یا از بعض ارکان ابتدا کنند و از آنجا که ابتدا کرده بودند بر کلمه ما قبل آن ختم کنند بحر دیگر حاصل آید



ابتدای بحر وافر

ابتدای بحر کامل

دایره مؤتلفه

مفا

علتن

علن

متفا

ابتدای بحر متقارب

ابتدای بحر متدارک

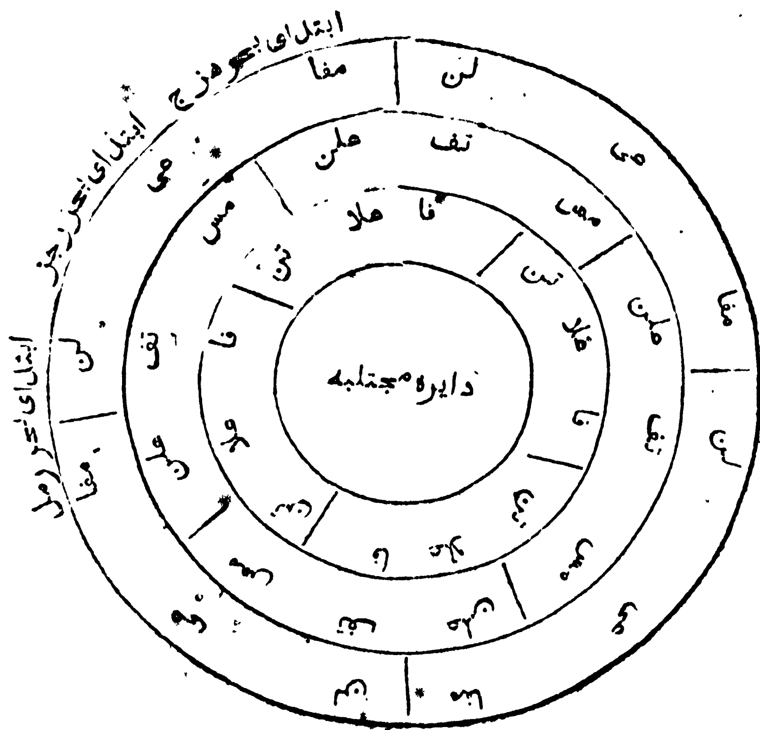
دایره متفقه

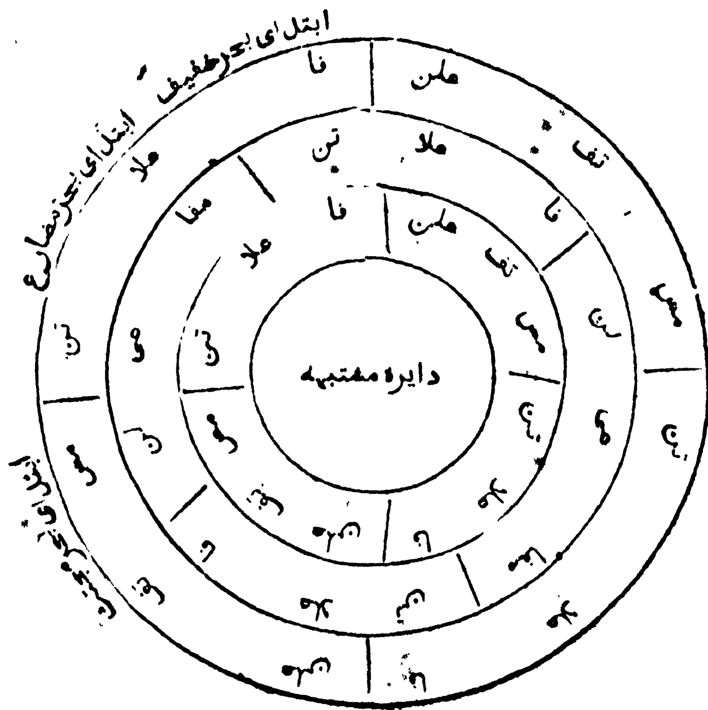
فعو

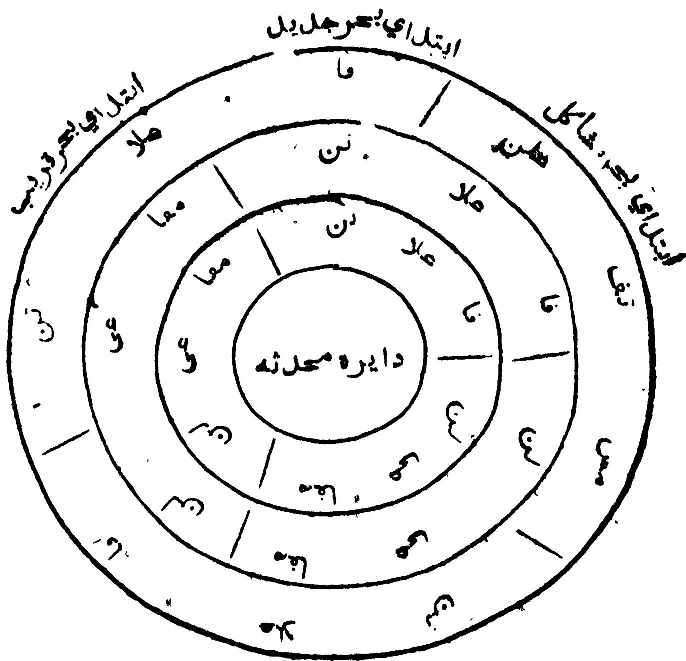
لن

علن

فا


ابتدای بحر هزج
ابتدای بحر رجز
ابتدای بحر رمل
دایره مجتلبه


ابتدای بحر خفیف
ابتدای بحر مضارع
دایرهٔ مشتبهه


ابتداي بحر جديد
ابتداي بحر قريب
ابتداي بحر مشاكل
دايرة محدثه

باب سیوم . در قوافی مشتمل بر هفت فصل فصل اول در تعریف قافیه ورديف وبيان آنچه متعلق باينهاست فصل دوم در تعداد حروف قوافی وتعريف روی فصل سیوم در تعریف حروف قوافی که پیش از روی می آیند فصل چهارم در بیان حروف قوافی که بعد از روی می آیند فصل پنجم در بیان حرکات وسکنات قافیه فصل ششم در بیان عیوب ملقبه قافیه فصل هفتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه فصل اول در تعریف قافیه و ردیف وانچه متعلق باینهاست امّا قافیه در لغت از پی رونده است ودر اصطلاح عبارتست از یك حرف یا بیشتر مخصوصه با حرکات وسکنات مخصوصه که تکرار یابد در اواخر الفاظ مختلفه وآن اختلاف لفظ یا بحسب لفظ ومعنی هردو باشد یا بحسب لفظ تنها چون این بیت مبادا غیر ذکرش درزبانم * که از ذکرش چنین رطب اللسانم * ودرین بیت الف ونون زبان ولسان تکرار یافته است مختلف بحسب لفظ نه بحسب معنی چه زبان ولسان بمعنی واحد است یا آن اختلاف بحسب معانی تنها باشد چون این بیت * دل چو آمد از هوای نفس باز * بود اگر کنجشك شد این لحظه باز * الف وزای باز درین بیت تکرار یافته است در دو لفظ مختلف بحسب معنی تنها چه باز در مصراع اول بمعنی پس است ودر مصراع دوم بمعنی مرغ شکاری

و آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصراعها چنانکه در مثنوی و مطلع یا در اواخر بیتها چون بیتهای غزل و قصیده وغیره غیر مطلع یا آن الفاظ واقع باشند در آنچه بمنزلهٔ آخر مصراع یا بیت است چنانکه در شعر ماها مردف و مرکاة هاهر حرفی یا حروف با حرکات و سکنات که از حروف و حرکات و سکنات قوافی نیست بطور صنعت لزوم ما لا یلزم بیاورد داخل قافیه نیست چون دال و فتحهٔ ما قبلش در این رباعی * یارب کنهم اگر زسر تاقدم است * دایم دل من از آن ندیم ندم است * نومید نیم که با وجود کرمت * عصیان من و هزار چون من عدم است * و این جا قافیه میم است و فتحهٔ ما قبل میم ازین جهت عدم و قدم را با ستم و ظلم قافیه می سازند و خلیل ابن احمد گفته که قافیه عبارتست از آخر ساکن در مصراع یا بیت تا اول ساکن قریب پیش از او با متحرکی که قبل از آن ساکن است من گویم که این باعتبار تقطیع است و بعضی گفته اند که تنها حرف روی قافیه است و ازین جهت است که گویند این قصیده و غزل لامیه است یا دالیه وغیره به اعتبار روی نه باعتبار دیگر و مخفی نیست که این در اشعار عرب تواند شد لیکن فارسی گویان آخر بیت را مسلم دارند اعم از اینکه آن حرف قافیه باشد یا ردیف و نبای ترتیب دواوین شعرای عجم بر این است و اخفش گفته که لفظ آخر

مصراع یا بیت قافیه است و بعضی دو لفظ گفته اند چون گویم آئین و آمیغ
مجاز است تسمیه محل باسم حال و ردیف در لغت کسی را گویند که بر
عقب دیگری بر مرکبی سوار باشد و در اصطلاح عبارتست از یک کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و معنی یا آنچه در حکم مستقل باشد و باید شعر در
وزن و معنی بدو محتاج باشد اعم از اینکه در همه اشعار بیک معنی بیاید
یا بمعانی مختلفه و باید بعد از قافیه بیاید و اکثر این ردیف میتواند شد
که تمام مصراع باشد غیر از کلمهٔ اول که آن قافیه است چون این بیت
زر بهر بتان نثار کردم * هر بهره بتان نثار کردم * و از آنچه گفتم مستقل
باشد در تلفظ و معنی لازم می آید که هرچه مستقل در تلفظ تنها باشد چون
لفظ را علامت مفعول و است رابطه و ور بمعنی صاحب و مانند این چیزیکه
در تلفظ و معنی مستقل باشد چون ضمایر شایسته ردیف نیست اما آنچه
در لفظ و معنی مستقل باشد شایستهٔ ردیف است اگرچه یکحرف باشد چون
لفظ تو و دو بی اظهار رو اما آنچه در حکم مستقل است آنست که شاعر یک
کلمه را دو حصه کند حصهٔ اول را بمنزلهٔ قافیه شمرد و حصهٔ دوم را بمنزلهٔ
ردیف دارد چون این بیت روز همه آب گرفت سوخت مراد رشب آه *
آه که این خسته را حال شد آخر تباه * که تباه یک کلمه است و دو حصه نموده

بضمه اول بود که نیمه باشد بضم نانیه بکرد بوجهیکه دوم را که آ دباشد از ردیف داشته و این حالی از عیب نیست و در فصل هفتم مذکور خواهد شد و در میان قافیه و ردیف نسبت عموم وخصوص مطلق است یعنی هرجا که ردیف است از قافیه کزیری نیست و قافیه بی ردیف اشیوع تمام وبعضی در محل دیگر قافیه و ردیف بیان حاجب هم نموده اند و آن در همه چیز مثل ردیف است مکرر را اینکه حاجب را پیش از قافیه آرند من کویم این از قبیل لزوم مالا یلزم است باید ذکر این را در فن بدیع نمایند چه آوردن حاجب هیچ لازم نیست باشد که در یک شعر بیارند و در دیکری نیارند و از نیاوردنش هیچ خلل نزاید و یک رباعی از برای مثال بیارم (رباعی) ای شاه زمین بر آسمان داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری وکران داری رخت * پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت * و این جا لفظ داری حاجب است و این قسم حاجب بسیار خوب است چه آنکه در میان دو قافیه واقع است اکرچه اولین را قافیه کفتن مجاز است وکرنه در حقیقت سجع است و اشعاریکه مشتمل بر ردیف یا حاجب است مردوف به تشدید دال و محجوب کویند فصل دوم در تعداد حروف قوافی و تعریف حرف روی بدانکه حروف قوافی نه است و چهار از آن اکر در اشعار رمل کور شوند

پیش از روی بیایند و چهار دیگر بعد از روی و شاعری اینها را در دو بیت گفته

(بیت) قافیه در اصل یکحرف است و هشت انرا تبع * چار پیش و چار پس

این نقطه انها دایره * حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید انکه روی * باز وصل است

و خروج است و مزید و نایره * چون دانستن تو الی حروف قوافی موقوف

بد انستن روی بود نقل یم تعریف روی لازم شد پس گویم که روی در لغت

بهم تافته ریسمان است و در اصلاح عبارت است از حرف اصلی آخرین کلمه

مستقل در تلفظ و معنی که آن کلمه قافیه واقع شود چون را ی یا روبار و غیره

و این روی را در جمع هم اعتبار کنند و همه حروف تهجی شایسته روی است

مگر حروف مفرده چون تا و شین و میم ضمیر که در آخر کلمه ملحق کنند و مانند

الف زاید و غیره و بنای قافیه بر حرف روی است به این معنی که شعر را از حرف

روی گزیری نیست خواه یکی از ان حروف هشتگانه باشد خواه نباشد و هرگاه

واو ساکن ماقبل مضموم یا یای ساکن ماقبل مکسور را روی سازند باید

مراعات معروفیت و مجهولیت آن نمایند و آن چنانست که هریکی

ازین واو و یای ساکن ماقبل مضموم و مکسور بر دو قسم است

معروف و مجهول معروف انکه ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا را به اشباع

بخوانند یعنی آن ضمه و کسره را سیر خوانند چنانکه حد ضمه و کسره

است چون مبو رکل وری مخنف پیه و خنی مجقف چمك رتی مخفف
تپی ر زی بمعنی جا لسبو مجهول آنکه چنین نباشد چون بو وخو وجی بمعنی
نشیب وآري واین یاه مجهول بعینه یا یست که در تازی از اماله الف حاصل
میشود واین واو و یای مجهول ضمه وکسره اش خالص نیست بوي از فتحه
دارد وازاینجاست که یاء مجهول را بایا ئیکه ازاماله الف حاصل شده است درالفاظ
عربی قافیه میکنند چنانچه انوری نموده است دران قصیده که مطلعش اینست
صبا بسبزه بیارا است باغ دنیارا * نمونه گشت زمین مرغزار عقبي را *
که دربیت دیگر با آري قافیه نموده است ومراعات یای معروف و مجهول
لازم است نباید که معروف رابایای مجهول قافیه سازند وچون دراین
زمان درتلفظ تفرقه میان یای معروف و مجهول نیست واهل زمانرا تتبع
درکتب لغات هم نیست هرد وقسم یارا قافیه میسازند من گوبم هرگاه اشعار را
بزبانیکه درین زمان متداول است گویند عیب ندارد و اما هرگاه خواسته
باشند تامثل زبان قدما نمایند این دو یا را باهم قافیه نمودن غلط محض است
ومراعات واو معروف و مجهول مستحسن وبعضی گفته اند روی بر دو قسم
است روی مفرد و روی مضاعف روي مفرد گذشت روی مضاعف آنکه پیش
از روی یکحرف دیگر ساکن باشد بشرطیکه پیش از آن حرف ساکن الف یا واو

یا یای ساکن باشد چون ساخت و باخت و سوخت ود وخت و ریخت و بیخت واین حاوتا را روی مضاعف گویند واین اکثر در فعل ماضی است وگاهی در غیر فعل هم باشد چون فارس وآرد وگارد و چاشت و زیادتی توضیح این در فصل بعد خواهد آمد (فصل سوم) دزخر وفیکه پیش از روی می آیند وآن چهار حرفست تاسیس وآن در لغت بنیاد نهادن باشد ود راصطلاح چنانکه مشهور است عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح که پیش از روی باشد بفاصله یکحرف متحرک انفاصله را دخیل گویند یعنی تمیانه درآیند؛ ودخیل را حایل هم گویند مثال تاسیس ودخیل الف و واو د رلفظ خاور ویاور د راین بیت ندارم دورا زین خورشید خاور * بجز خیل خیالش یار و یاور * من گویم که تاسیس ودخیل را به این معنی از حروف قافیه داشتن غلط محض است چه آنکه بهیچ وجه من الوجوه رعایت تکرار تاسیس ودخیل جایز نیست اما د رعربی رعایت تاسیس لازم است ودخیل نه پس درعربی تاسیس را به این معنی از قافیه باید شمرد و د رپارسی از قبیل صنعت لزوم مالا یلزم باید داشت سیوم ردف است و ردف د رلغت چیزیرا گویند که د رپی چیزی دیگر بیاید ود راصطلاح عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح وواو ساکن ما قبل مضموم ویای ساکن ما قبل مکسور که بلا

واسطه پیش از روی مفرد نیاید و بعضی گفته اند که اگر یکحرف ساکن رابطه واسطه با شد میان او و روی آنرا هم ردف گویند اما آن حرف مد را بردف اصلی مقید سازند و آن حرف واسطه را بردف زاید مثال ردف مفرد این سه بیت مثال الف صد بار م بیش اگر کشی زار * برخیزم تا کشی دگر بار * مثال واو فغان ما ندم زکوی یار خود دور * شدم آوا زدیار خویش مهجور مثال یا رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید * وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید * مثال ردف زاید این کلمات ساخت و سوخت و گسیخت آرا و سورد و کاست و دوست و زیست و داشت و گوشت یافت و کوفت و فریفت وماند و ردف زاید بحسب استقراء شش است و جملکی درین یک بیت شمرده شده است ردف زاید شش بود ای ذوفنون * خا و را و سین و شین وفا و نون * ومثال هریکی از ین حروف به ترتیب گذشت و رعایت تکرار ردف خواه اصلی باشد خواه زاید لازم است نشاید که مختلف گردد مکرر هر بی تغییر و تبدیل واو و یا در یک قصیده یا غزل شایع است و ردف زاید پیش عرب نیست و این ردف زاید همان روی مضاعف است که در روی گذشت و درین جا هم باید یای معروف و مجهول را مراعات نمود یا رابز سبیل لزوم واو را بطریق استحسان چنانکه در روی گفته اند چهارم قید

است و قید در لغت بند است و در اصطلاح عبارتست از حروف ساکن چیز
مد یکه حرکت ماقبلش موافق او باشد درین حالت واو ساکن مهمل مفتوح
ویای ساکن ماقبل مفتوح از حرف قید است چون محون وکون ودیر ومیز
بشرطیکه بیفاصله پیش از روي واقع شوند وبعضي گفته اند هر حرف ساکن
خواه ممدود خواه غیر ممدود که پیش از روي واقع شوند قید است
پس به این معني ردف هم داخل قید است در رعایت تکرار حرف قید در
فارسی لازم است و حروف قید یکه در الفاظ فارسی یافته اند ده است و
جملکی درین دو بیت جمع است بوده بلفظ * جمع حرف قید * بلفظ عرب
گرچه باشد کثیر * بود با وخا را وزا سین وشین * د کر غین وفا نون وها
یاد کیر * ومثال اینها این الفاظ است ابر وتخت وزرد وبزم ودست وکشت
وتعز ورفت وپند ومهر وغیر ازین هم یافته شده است چون تا در لفظ چتر
ولترکه معربش زطل است ولام در بلخ وتلخ وواو در نوش بمعنی کر وبرو
کوش یعنی کفش ویا در پیک وکیک واین جا موضع بیان زیادتی توضیح است
که درآخر فصل دویم وعده کرده بودم پس کویم انچه که در عبارت صاحبان
فن دیده شده ودرین اوراق نقل کردیده چنان مغشوش وپریشان است که
بتوان گفت مثلا بعضی گفته اند روي مضاعف اسپ در ردف زاید نیست و

بعضی بر عکس و بعضی ردف را از حروف قید داشته اند و تاسیس و دخیل را به آن معنی که گذشت از حروف قافیه گرفته اند و حال اینست که هیچ فارسی گو در شعر فارسی مراعات تاسیس و دخیل نه نموده اند مگر بر سبیل صنعت لزوم مالایلزم غزلی یا قطعه چیزی گفته باشد و این همه اشتباه از ین جا یز خواست که این در فارسی مدون نبوده است چون از عربی بفارسی نقل نمودند در فارسی الفاظی یافتند که بان قواعد موضوعه عرب منطبق نمی شد هر یکی پی کم کرد ند و بمقصود نمیرسیدند و آنچه من بنده بان راه یافته ام درین اوراق گفته می آید و آن آنست که تاسیس عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی باشد بفاصلهٔ یکحرف ساکن چون لفظ یافت و بافت و سوخت و دوخت و بیخت و ریخت و آن حرف ساکن فاصل عبارتست از دخیل و رعایت تکرار هردو لازم است درین هنگام هم اختلاف روی مضاعف و ردف زاید بر می خیزد و هم عیب تاسیس و دخیل بمعنی مشهور و ردف و قید را دو حرف باید شمرد بعلت اینکه تغییر حرکت ماقبل ردف به هیچ گونه نشاید و تغییر حرکت ما قبل قید در وقتیکه روی متحرک باشد جایز است چنانکه در فصل پنجم خواهد آمد پس چون حکم مختلف شد البته اثنینیت بهم رسید و قافیه منحصر شد بر حرف

تاسیس را موجهه کویند وچون ذ ریا میض ودخیل نسبت تساوی است هر وقت کویند قافیه موجهه دربرداردخیل را وقافیه که متصل بر حرف ردف است مردف بسکون را کویند وقافیه که متصل برحرف قید است آنها را معی ند ارد ومیان ردف وقید تباین است وهم چنین میان این دو وتاسیس ودخیل فصل چهارم در بیان حروفیکه بعد از روی می آیند ودر بیان انواع روی لاوصاف روی وآنحروف چهارا ست (اول) وصل است ووصل در لغت پیوستن باشد ودر اصطلاح عبارتست از حرفیکه بر روی پیوندد چون میم درین بیت دل رفت زدست من چه سازم * افسوس که فاش کشت رازم * بشرطیکه آن حرف از آن کلمه نباشد که در تلفظ ومعنی مستقل است چون لفظ آه درین مصراع روزهم تب کرفت موخت مرا در شب آه که الف آه صلاحیت حرف وصل شدن ندارد بلکه لفظ آه درین جا ردیف است وانچه صلاحیت وصل شدن را دارد حروف مفرده اند که درآخر کلمات زاید است یا بجهت دریافت معانی است چون حروف ضمایر ونسبت وامثال آن یا اول حرف از کلمات زایده که بجهت زینت کلام آرند یا اول حرف از کلماتیکه جهة ربط یا علامت مفعولیت وغیره یا ازبرای افاده معانی کوناکون می آرند ورها بجهت تکرار وصل لازم است د قافیه که متصل بر حرف

وصل اين بيت موصوله گويند (دوم) خروج است وخروج در لغت بيرون آمدن است ودر اصطلاح عبارتست از حرفيكه بوصل پيوندد ودر همه چيز مانند وصل است چون ميم درين بيت چون كشتهٔ آن دولعل باريم * مادست زخونيان ندا ريم (سيوم) مزيد است و زايد هم گويند بمعنى افزون شدن ودر اصطلاح عبارتست از حرفيكه بخروج پيوندد ودر همه چيز مثل خروج است چون شين در ين (رباعی) اين دل كه بدست دلبری بخشيمش * هرچند كمست بازپيوسته بيمش * القصه زدست بپاى اوافكنديم * چون شيشه بدست خويش بشكستيمش * (چهارم) نايره است و نايره هم گويند بمعنى رمند ٭ ودر اصطلاح عبارتست از يكحرف يابيشتر كه بمزيد پيوندد ودر همه چيز مثل مزيد است مثال يكحرفى شين درين (بيت) دل كه بدست تو سپردستمش * اى جان بده اكنون كه نبردستيمش * ونايرة بسيار قليل الوقوعست خاصه دو حرفى وسه حرفى آن واين چهار حرف كه بعد از روى مى آيند باهمديگر نسبت عموم وخصوص مطلق دارند چنانكه روى را با همه حروف قوافى واين حروف را با حروف ما قبل روى نسبت عموم وخصوص من وجه است يعنى دو ماده افتراق دارند ويك ماده اجتماع وانواع روى دو است روى مقيد وروى مطلق ومقيد

در لغت تنگ شده باشد ورد را مصطلاح عبارت از آن روی است که بوصل نه پیوندد والبته درین هنگام ساکن می باشد مگر اینکه بردیف متصل شود اعم از اینکه پیش از روی حرفی از حروف قافیه باشد یا نباشد چون کار و بار ویافت و تافت وزرد و مرد و من و تن واطلاق در لغت رها کردن است و دراصطلاح عبارت است از آن روی که بوصل پیوندد اعم از اینکه پیش از روی حرفی از قافیه باشد یا نباشد و باشد که این روی ساکن باشد چون دعاش وثناش و باشد که متحرک باشد چون یارم وبارم و هریکی ازین انواع مقید و مطلق اگر جمع نشده باشد باحرف دیگر از قافیه مقید مجرد و مطلق مجرد گویند واگر جمع شده باشد آن تقید یا اطلاق را نسبت بان حرف دهند مثلا گویند مطلق بردف یا مقید بردف واین را اوصاف روی گویند واین اوصاف بیست است چهار به اعتبار روی مقید (اول) روی مقید مجرد چون کل ومل (دوم) مقید بتاسیس ودخیل چون تافت ویافت (سیوم) مقید بردف چون کار و بار (چهارم) مقید بقید چون گفت وسفت وشانزده اوصاف به اعتبار روی مطلق (اول) روی مطلق چون شبی وبتی (دوم) مطلق بخروج چون منست و تنست (سیوم) مطلق بخروج مزید چون منستم وتنستم (چهارم) مطلق بخروج ومزید ونایره

چون [illegible] داد بستان (پنجم) مطلق بتاسیس ودخیل چون یافتم وتافتم (ششم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج چون یافتیم وتافتیم (هفتم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج ومزید چون یافتیمش وتافتیمش (هشتم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج ومزید ونایره چون یافتیمش وتافتیمش (نهم) مطلق بردف چون جونی وخونی (دهم) مطلق بردف وخروج چون کاریم وداریم (یازدهم) مطلق بردف وخروج ومزید چون کاریمش وداریمش (دوازدهم) مطلق بردف وخروج ومزید ونایره چون کارم شان ودارم شان (سیزدهم) مطلق بقید چون زردی وسردی (چهاردهم) مطلق بقید وخروج چون سپردیم وستردیم (پانزدهم) مطلق بقید وخروج ومزید چون سپردیمش وستردیمش (شانزدهم) مطلق بقید وخروج ومزید ونایره چون سپردمشان وستردمشان فصل پنجم دربیان حرکات وسکنات قافیه وآن شش است وهمهٔ آن درین بیت جمع است رس واشباع است وحذو ای نیک رای باز توجیه است ومجری ونفاذ وایل حروف این کلمات درین دوکلمه جمع است راحت من ورس درلغت ابتدا کردن است ودر اصطلاح عبارت است از حرکت ماقبل تاسیس وآن یا فتحه است چون فتحه سین ودال درین بیت * آنکه در زمردمك دیك وطن ساختمش * قدر نشناخت چواشك از نظر

اند احتمش * ویا ضمهٔ است چون ضمه تا و دال در این (بیت) به تیغ و صفان
هر کجا کینه توخت * گهی دل دریدی و گهی سینه دوخت * و توختن بمعنی
خواستن است و یا کسره است چون کسرهٔ زا و را در این (بیت) چون در اینجا
نیست جای زیستن * بر چنین خانه نباید ریستن * و ریستن در این جا
بمعنی توجه کرد نست و این حرکت نباید تغیر پذیرد چه از تغیرش تغیر
نامیس است و کسانی که تامیس را جز الف نمیدانند بان نحو که گفته.
شد رس جز فتحه نخواهد بود و آن غلط است چنانکه دانستی واشباع درلغت
سیر کردن بود و در اصطلاح عبارتست از حرکت ما قبل ردف و آن یا فتحه
است چون فتحهٔ را و نا درین (بیت) آمد ت نوروز و آمد جشن نوروزی
فراز * کامکار اکارکیتی تازه از سرگیر باز * و یا ضمه بود چون ضمه‌ها و میم
در این (بیت) هاکرد تو من با شم کر کودن و کر بوزم * تا زاین لب
خندانت یک خنده بیاموزم * و بوزد رمقابل کود نست یا کسره باشد چون
کسرهٔ خا و کاف در این (بیت) مرد شهوت پرست را د رخیم * بتر از بت
پرست خواند حکیم * وخیم خوی و عادت است و کسانی که دخیل را به آن معنی
که گفته آمد اعتبار کنند اشباع را عبارت از حرکت دخیل دانند وبطلان
این سخن درهمین فصل بیاید وظهور دارد که اشباع را حرکت ما قبل

حروف مده گرفتن انسب والیق است واختلاف اشباع روا نیست وحذو
در لغت برابر شدنست ودر اصطلاح عبارتست از حرکت ما قبل قید و آن
با فتحه یا ضمه یا کسره باشد چون در این بیتها زما این زمانه هرچه رفت
از نبرد * بکام ذل ماهمین گشت گرد * گردیعنی آسمان (بیت) زختلان
واز ترمذ ویسه کرد * زمرغوسپاه اندر آمد بکرد * گرد در مصراع اول
بمعنی آبادیست (بیت) دیدم که بشی آب زسرچشمه خرد * چون بیشتر
آمد شتر وبار ببرد * واین حذو نباید اختلاف پذیرد مگر آنکه قافیه
موصوله باشد چون این (رباعی) گرهو زدلم یك نفس آهسته شود *
وازدود دلم راه نفس بسته شود * در دیده از آن آب همی گردانم *
تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود * بشرط آنیکه آن حرف قید یا ورا و
نباشد چون این (بیت) دلا گر پیر خواهی رو یدیری * که نبود جز بکنج
دیر پیری * وکسانیکه اشباع را حرکت دخیل دانند حذو را حرکت ما قبل
ردف هم حرکت ما قبل قید گیرند واین بسیار بعید است که ردف وقید را
دو چیز شمارند وحرکتش رامشترک دارند ازین جاست که بعضی خواستند
که این عیب را بپوشانند قید و ردف رایکی گرفتند وبفرض هرگاه حذو را
مشترک بگیریم چه میگوئیم در احکام آن که در ردف اختلاف حذو بهیچ گونه

نشاید ودر قید هرگاه موصوله باشد اختلاف حذو جایز است اگرچه بعضی میگویند که درحالت موصوله بودن حذو نیست باید در ردف هم چنین نباشد بلی هرگاه احکام اختلاف نیز برد عیب ندارد که یکی بکیرند مانند نفاذ که هم حرکت ماقبل وصلی و هم حرکت ماقبل خروج و مزید ونایره است وتوجیه در لغت روفرا کردانیدن است ودر اصطلاح عبارتست از حرکت ما قبل روی ساکن اعم ازانکه روی مقید باشد چون صافی وقمری یا مطلق باشد چون ماتیش ومفتیش ومخفی نماند که صافی وقمری را قافیه نمودن روا است چنانکه ماتیش ومفتیش را وهم چنین هرکلمه که رویش اصلی باشد وآن حرکت هم فتحه هم ضمه هم کسرة باشد مثال فتحه این سه (بیت) دیریست تاربا مست اصحاب را بحق * اندرکتابخانه اسلاف تست جلد * آمد جواب رمزچه توکوئی وخصم را * یارا وزهره نی که کنند هیچ کونه جلد * تود رچکان زلف با صحاب خویش باش * کوبزرخ اماذی توخون دیده چک * وچلد دربیت اول بمعنی قباله است ودربیت دویم بمعنی سخن ودربیت سیوم امرازچکیدن است مثال مطلق این بیت چون زا راروی قرارد هم بکویم زماد ریش ونیزاوپدرش * نه ترمم بغیراز خداوند مرش * وچون روی متحرک شود اختلاف توجیه جایز است چون تصیده که حکیم

اوحد الدین (انوری) کفته است و مطلعش اینست * ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری * وازنفاق تیر وقصد ماه وکید مشتری * در بیتهای دیکر این قصیده سامری وعنصری را قافیه آورده است وحقیقت این است که هر حرکتی را که اختلاف می پذیرد از حرکات قافیه نباید داشت. چنانکه هر حرفی که در قافیه اختلاف پذیرد از حروف قافیه نیست وچون دخیل را به آن معنی که کذشت از حروف قافیه میداشتند اشباع را از حرکت او دیدند که درین هنکام اشباع وتوجیه یکی میشود آمدند توجیهات از برای این نمودند بعضی کفتند اشباع عبارتست از حرکت دخیل درقوافی موصوله چون کسره یاء درمائلی وزائلی وماقیش وباقیش وتوجیه عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع نباشد چون کل ومل وماقی وباقی وذماش وثناش وبعضی برعکس این کفته وبعضی کویند که اشباع عبارتست از حرکت دخیل درقافیه که موصوله نباشد اکرچه روی متحرک شده باشد بعلت ردیف چون شاهرمن وشاطرمن وبعضی برعکس این پس کسره عین وطاد رشاعرمن وشاطرمن توجیه است وركاکت این توجیهات بر بینندہ آشکار است و مجری در لغت محل رفتن است ودر اصطلاح عبارتست از حرکت روی اکر متحرک باشد بسبب اتصال وصل

یا ردیف ونباید که مختلف کردد وآنهم فتحه وهم ضمه وکسره است مثال متحرک شدن روی بسبب وصل کسره نون درین (بیت) در محفل خود راه مده همچو منی را * افسرده دل افسرده کند انجمنی را * مثال متحرک شدن بسبب ردیف این (قطعه) جاکیرا زجاکران تو هست * دوستی بامن دعاگو تو * قطعهٔ گفته ام فرستادم * اوزساند قطعه را بر تو * هیچ توفیق خیر خواهی یافت * گوبدین خیر هست ره بر تو * چه میسر شود بد و برسان * تا رساند بمن میسر تو * نفاذ در لغت روان گشتن فرمانست ودر اصطلاح عبارتست از حرکات وسکنات حروفیکه بعد ازروی می آیند و مراعاتش درهمه جا لازم است وآن فتحه وضمه وکسره وهم سکون بود مثال سکون وصل یا دربستی وبستیم مثال حرکت وصل فتحه میم دربستمش ومتحرک شدن این حروف ممکن نیست مگراینکه مابعد خود پیوندند چه آنکه آخرقافیه همیشه زده است مثال سکون خروج یا درشمائی وشمائید مثال حرکتش میم در بستیمش مثال سکون مزید یا درسپردستی وسپردستیم مثال حرکتش میم درسپردستمش مثال سکون مرد وحرف نایره الف ونون درین (بیت) تاکی بخون دیده ودل پرو پیمشان * ازره برون روند وبره آوریمشان * مثال نایره که حرف اولش متحرک باشد وحرف دویم ساکن میم وشین

در شهر دشتی ... و نبرد شتیمش معنی ... که مراعات قافیه در حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه لازم است نباید که حرفی از قافیه هم مکتوبه باشد و هم ملفوظه د یکری همین ملفوظه یا مکتوبه فقط

فصل هشم در بیان عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و در این بیت جامع است (بیت) به نزد عجم عیب چار است و آنها * سناد است و اقواء و اکفا و ایطا * اما سناد در لغت بمعنی اختلاف است مطلقا و در اصطلاح اختلاف ردف است مانند داد و دود و دید من کویم که سناد را باین معنی از عیوب قافیه نشماریم صوابست بعلت آنکه عیب معنیش اینست که روا باشد اما مستحسن نباشد و اختلاف ردف مطلقا جایز نیست نزد فارسیان مکر اینکه بنای قافیه را بر روی متحرک بکزارند و بس چون بیشه و پشه و کوشه و لاشه در این هنکام شاعر ردف را اعتبار نکرده است نه اینکه اختلاف ردف است و نزد عرب از عیوب خواهد بود چه پیش آنها اختلاف ردف جایز است چنانکه عمود و عمید را قافیه میسازند مکر اینکه بکوئیم که اختلاف ردف در آنجاکه بنای قافیه بر روي تنها است مانند الفاظ مذکوره آیا سناد را عبارت بکیریم از اختلاف ضمه ما قبل واو ساکن یا کسره ما قبل یاء ساکن یا فتحه ما قبل الف بطور معروفیت و مجهولیت و آن در یا عیب فاحش است بلکه از شدت

عیب میتوان گفت که جایز نیست چون شیر و شیر که یکی معروفست و دیگری مجهول و در روا و عیب کمتر است چون رود و دود و در الف عیبش کمتر از واو است چون خوان و خان چه فتحه ماقبل الف خوان خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد یا مطلق حرکت بطور معروفیت و مجهولیت چون بخور و ببر و خویش و بیش که فتحه و کسره خا در خور و خویش خالص نیست و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و در اصطلاح عبارت است از اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن اعم از اینکه مقید باشد یا مطلق چون کسره و فتحهٔ لام درین (بیت) چون یکی زین چهار شد غالب * جان شیرین برآید از قالب * و این عیب هم خیلی فاحش است و کسانیکه اقوا را اختلاف حرکت ماقبل روی گرفته اند که عبارت از توجیه است و اختلاف حذو در قوافی موصوله پیش آنها عنصری و ما مرمی را با مشتري قافیه کردن عیب خواهد بود و همچنین آهسته و بسته و شسته و داد و دود و دید اما در تای اول از کثرت وقوع معلوم میشود که هیچ عیب ندارد وجه آنکه مهره او معتاد ان با بودن قافیه بی عیب مرتکب قافیه معیوب نشوند و این در کل اشعار او معتاد است پس عیب بودن آن بهیچ گونه ثابت نشود و اختلاف حذو ما قبل ردف هم که پیش مذکور شد معلوم شد که اختلاف ردف جایز نیست مطلقا مگر اینکه ردف را اعتبار نکنند چون

بیشه و بیشه را قافیه ما زند و اکفا در لغت برگردانیدن از معهود است و در اصطلاح عبارتست از تبدیل یکی ازین حروف نه گانه قافیه با حرف دیگر متقارب المخرج و ازین قبیل است جمع حروف چهارگانه عجمی با مثل خود که بتازی اختصاص دارند و آن تبدیل بحسب استقراء در دو حرف قافیه یافت شده است یکی در حرف قید چون تبدیل حاء حطی بهاء هوز درین (دو بیت) بنام خداوند تنزیل وحی * خداوند امر و خداوند نهی * (دیگر بیت) چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر * همه روستا یند و شیراز شهر * و دیگر در حروف روی تبدیل حاء حطی بهاء هوز درین (بیت) یک کاسه حریمه در صباحی * بهتر ز همه رپاد شاهی * و چون تبدیل های هوز بهمزه درین (بیت) خدایا جهان پادشاهی تراست * زما خدمت آید خدائی تراست * اگرچه میتوان گفت که شاهی بیاء است که شایان مشتق ازوست و تبدیل حروف مخصوصه فارسی با مثل خود چون چپ و طرب و مك و شك وگرو رز و امثال اینها و این جا محل بیان دقیقه ایست که بر صاحبان فرهنگ مخفی و مستور بوده است بس گوئیم که تسمیهٔ حروف و امتیاز آن در صورت کتابت به اعتبار تغایر مخارج است و با تفاق فارسی زبانان در تلفظ ذال و زا فرقی نیست مگر پیش تازیان پس

باید ذال و زا حرف واحد باشد و حال اینست که خداوندان فرهنگ ذال را حرف علیحده شمرده اند و زا را علیحده و ثمرهٔ این را هم ذکر نکرده اند وهم چنین زای معجمه را با ژای مثلثه فارسی قافیه میکنند با اختلاف مخارج و ذال و زا را با اتحاد مخارج قافیه نمی کنند مهمل است که ذال و زا را هرگاه کسی قافیه کند داخل اکفا هم نمی دارند و گویند این قافیه غلط است پس از این بیان معلوم شد که زای معجمه و ژای مثلثه فارسی یکدیگرند بلکه زای معجمه نزد فارسیان نمی باشد و هرجا که زا تلفظ میشود ژا بوده است و از غلبهٔ عرب بر عجم زا شده است و شاهد بزرگ بر این مدعا زبان الوار و اکراد است که در همه جا در محل زا ژا گویند یا جیم و زا استعمال نکنند (چهارم) ایطا است و ایطا در لغت وا داشتن دیگری است بر گام گذاشتن و در اصطلاح عبارتست از تکرار قافیه به یک معنی و آن بر دو گونه است خفی و جلی و ایطا را فارسیان شایگان میگویند بمعنی بسیار یا کار بی مزد اما ایطای خفی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر نباشد به این معنی که آن حرف قافیه که شده است با آن کلمه مرکب باشد یا کلمه پیش از خود ترکیب شده که چنان معلوم شود که کلمهٔ واحد است و آن الف است و آن بر چند گونه است اول الفیست که پیش از دال

مضارع بیارند چون کناد وستاناد (دوم) الف زاید است که بجهت حسن کلام درمیان کلمه بیارند چون مبلک مارو پرهیزگار که این الفهارا رد فسازند (سیوم) الفیست که در آخر کلمه بجهت افاده معنی فاعلیت که لازم ذاتست بیارند چون دانا وبینا که این الف را روی مازند (چهارم) الف نسبت است چون فراخا و پهنا (دوم) تای علامت مصدر است که در عربی می آید چون قوة رحمت وهم چنین تای تانیث در حقیقت وطریقت ومانند این اما این تاها از شدت ترکیب بمنزلهٔ جزء کلمه است (سیوم) شین ساکن که از برای افاده معنی حاصل مصدر می آرند چون دانش وخواهش (چهارم) واو بیان ضمه چون تو ودو وچو ومانند اینست واو تصغیر چون پسرو وحسنو اما آنکه کلمه باشد واز شدت امتزاج چنین معلوم شود که کلمهٔ واحد است چون آب در رابسو کلاب ولفظ آن که بمعنی نسبت است چون کاشان وکرمان ولفظ آنه که بمعنی لیاقت است چون مردانه وشاهانه والف وتای علامت جمع در عربی چون مشکلات وممکنات ولفظ آر که معنی فاعلیت بخشد چون خریدار وفروختار یعنی خرنده وفروشنده ومانند اینست آر که معنی حاصل مصدر بخشد چون کردار وگفتار وزفتار ولفظ رامت که معنی علت ومفعولیت دهد در این الفاظ

چون مرا وترا وکرا وچرا ولفظ وارکه بمعنی لیاقت ومقدار است چون شاهوار وگوشوار وخانهوار وجامهوار ولفظ ورکه بمعنی خداوندی دهد بشرطیکه واو ساکن باشد چون رنجور وگنجور ودستور ولفظیکه او برای علامت اسم بیارند چون گشتاسب ولهراسب وجاماسب اما الف باطل جلی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر باشد وآن الف نداست چون شهزیارا راسرور را والف دعاست بطریق تاکید چون نه نشیند والف اشباع زایداست چون ملطانیاود زویشیاوصا پرمفرده است مجموعا وکاف وهای تصغیراست چون مردک وزنک وپسره ودختره وهای مختفی است اقسامش چون شبه وکله ویکشبه ویکمه وکه وچه ویای تحتانی است مجموعا چون مردی واسپی ودال علامت مضارع است چون برد ودهد وما نند این جمعش چون برند ودهند ولفظ چه علامت تصغیر چون مراچه وباغچه ولفظیکه افاده معنی خداوندی دهد چون مند دردولت مند وهردمند وگار درخدمتگار وور درهنر ور وتاجور بشرطیکه واو مفتوح باشد وکلماتیکه افاده معنی بسیاری دهد چون آ نشکده وبتکده وسنگلاخ وروډلاخ وشاخسار وکوهسار وگلزار ولالهزار ودریابار ورودبار وگلستان وبوستان وکلماتیکه معنی مانند وشبه دهد چون خانه دیس

وتر سار دیس وخانه ه س و تر خلرد س وپلوان ورا ه وان ومیر آ ما و ببر آمه وخواجه وار وشاهوار وشیر سان وپلنگ ما ن وخاکسار وهرمسار وشاه وش وشیروش وماه فش وشیر فش وکلما تیکه معنی فاعلیت بخشد چون نمونکر وکاسه کر وخند ان وگریا ن وکلما تیکه معنی محا فظت د هد چون پرده دار وراهد ارود ربان وفیلبان وسا روان وشتروان وکلما تیکه معنی پری بخشد چون خمناك واند وهناك وشرمگین وغمکین وکلما تیکه معنی نسبت دهد چون زرین وسیمین وکلما تیکه معنی رنك د هد چون لعل فا م ومسك فام ولعلکون وسرخکون وکلما تیکه معنی حاصل مصد ر بخشد چون شرمندکی وسوازدکی وکلما تیکه معنی ظرفیت بخشد چون قلمد ان وسرمه دان و کلما تیکه ا زبرا ی جمع آ رند چون مرد ا ن وزنا ن وسا لها و با غها این بودکه بقد ر قوة خود ذ کر نمود م اما هرکاه لفظی را بعینه که غیر ا زین ا لفا ظ با شد ا عا د ه کنند بغیرا ز رد ا لمطلع عیب کلی د ا رند وایطای جلی عیبش بیشترازایطای خفی است وا رتکاب ایطای جلی جا یز نیست مکرا ینکه ابیات ا زهم د ور باشند وهرقد ر فا صله ا ش بیشتر عیبش کمتر است فصل هفتم د ربیان عیوب غیرملقبه قا فیه وآن بسیار است آنچه مقد ور من بنده است ذ کر میکنم ازآ نجمله آ ورد ن قا فیه غیر

معمولست وآن آنست که بتصرفی شایسته قافیه کردد وآن دو نوع است یکی آنکه بترکیب نمودن حرفی یا کلمهٔ دیکر شایستهٔ قافیه کردد چون این (بیت) با رقیبان بینمش پیوسته ومیرم زغم * میروم زین شهر تا کی چشم را برغم نهم * وچون این (بیت) من از زمانه بوصل بتی شدم خرسند * زمان که اصل زمان آنهم از بزم بزدند (دوم) آنکه بتحلیل نمودن شایسته قافیه شود چون این (بیت) بکویم ز مادرش ونیز از پدرش * نه ترسم بغیر از خلد اوند هرش * وچون این (بیت) دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیک ترهم * جرا حتهای جرا نرا بوصل خویش کن مرهم * واین را امتزاج روی ووصل وقافیه وردیف کویند ومثل اینست که ساقی وباقی را با مشتاقی قافیه کنند واز این قبیل قافیه را قلماعیب دانند ومتاخرین صنعت وهنرد ویم تحریف است از صیغهٔ مستعمل بصیغهٔ غیر مستعمل وآن دو قسم است یکي آنکه مستعمل غلط است وغیر مستعمل صحیح چون لفظ آدیش درین (بیت) کر کنند چوب آستان تو حکم * نسخهٔ چوبها شود آدیش * چه آدیش موافق وضع است وغیر مستعمل وآتش خلاف وضع است ومستعمل دوم آنکه موافق وضع باشد و متفاوت در استعمال چون این (رباعی) بر رو از معرفتهای پرا زریو * سرما را مکن ایشیخ کالیو * غلط کردم درین معنی که کفتم * زنخدان نکار خویش

راهم‌ بود* چه آنکه هیو غیر مستعمل است و قضیه از صیغهٔ مستعمل صیغهٔ عمل وکنند بصیغه غلط غلط است نه عیب و مخفی نماناد که استعمال قدما مناط است نه استعمال این زمان که بعلت غلبهٔ عرب وترک زبان فارسی نمانده است مگر اینکه شعرا انشا کنند موافق همان زبان ولهجه که مستعمل آن زمانست وتا سی قدمانه نماید عیب نخواهد بود وهرگاه پیروی قدما نماید البته الفاظیکه مستعمل آن زمانست وغلط مرتکب نشوند مثلا درین زمان دربلاد ایران تفاوت درمیان یای معروف ومجهول نیست وهمچنین میان دال وذال در تلفظ وهمچنین هرجا که الف ما قبل مفتوح پیش از نون ومیم است دراکثر بلاد بوا میگویند (سیوم) تعلیق است وآن بردو قسم است یکی آنکه تعلیق لفظی باشد چون این (قطعه) سعد دین مدح خواجه مستو* فی شنیدی ورد آمد مو* دای آن نوطریق وکردی تیح* همان برآن وزن شعر وقافیه مو* قوف تا کرد بهرذ کر توخا* طر من زان نسق مدیح تو نو* وهمهٔ این قطعه تا آخر بر این نمط است واین قطعه راهم نظم توان خواند وهم نثر واین از صنایع است نه از عیوب لیکن مراد ازمثال آنست که هرگاه چنین شعری بگویند ومقصود شاعر این صنعت نباشد عیب است ودیگر آنکه تعلیق معنوی باشد چون این (غزل) بر رخ زردم از آن

ز وا نست که تو * بیوفائی و مراهمه از آنست که تو * منکر لسیم بری
صحابا بکنی * مردم دیده بخون غرقه از آنست که تو * باده نوشی که
حرام است و حلالش دانی * تیغ حکم تو درین عصر روانست که تو * خسروان
را چو شرف بنده خود ساختهٔ * بدرت مویه کنان موی کنانست که تو * تا بکی
در غم سوداش نشینی کفنم * بسرت کافر و بی رحم چنانست که تو * و این
را هرب تضمین گویند و این غزل در صنعت مسلسل است و مخفی نماناد هر
عیبی را که شاعر بر خود لازم کرداند عمدا صنعت است هم چنین
هر عیبی را که شاعر عمدا بخواهد خاصه بطرز خوشی چون رباعی کند شته
عیب نیست اما آنچه گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره از برای شعرای
عرب است و آن هشت مقام دارد مقصوره را ممدوده خواندن و برعکس و مخفف
را مشدد خواندن و برعکس و منصرف را غیر منصرف خواندن و برعکس
و همزه وصل را قطع خواندن و برعکس در فارسی مرتکب اینها شدن از
عیوبست و از این قبیل است هاي مختفی را با های ظاهر قافیه نمودن چون
این (قطعه) نقش بتان معنی پیدا است از بیانم * هر بیت من نکه کن بت
در میان اوده * درد وده قلم ماند چون شمع زنده نامم * بنگر که هست یحیی
زنده میان درده * در وقتی که معنی مغما مقصود نبا شد و مانند این است که

نون تنوین را بانون مکتوبه قافیه سازند چون این (بیت) مکر ولیت وفا برون آمد * که قال لا تذرنی فرد اآمد * ودیگر آنکه یکی از حروف قافیه جائی متحرک شود وجائی ساکن چون این (بیت) صلاح کار کجا ومن خراب کجا * به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * با که حرف روی است در مصراع اول ساکن است ودر مصراع دویم متحرك دیگر آنکه قافیه تغیر داشته باشد بزیادتی یا نقصان حرفی یا اختلاف از حروف قافیه که رعایت تکرار او واجب است سوای اکفا مثال زیادتی حرف این چند بیت (از قصیده) نماز شام که از کردش قضا وقدر * زبام چرخ درافتاد خسرو خاور * بعد از چند بیت کفته * بنای قافیه رایك الف زیاده کنم * بشرط آنکه نکیرند خورده اهل هنر * سوال کردم از آن نوردیده ابرار * که ای بذات تو آورده کاینات اقرار * واینهم بشرطی جایزاست که وزن متغیر نشود ودرین قصیده چون عذر خواسته است عیب نیست دیکری آنکه دو حرف ساکن که بعد از مد است ودر تقطیع می افتد چنانکه درباب اول کذشت با او قافیه سازند لفظی را که یکحرف ساکن دارد بعد از مد چون این (بیت) با وضوی صبح خفتن میکذارد * نامرادان را بسی دادی مراد * دیکری حشو است وآنهم در قافیه شود چون راد زاین (بیت) هر آن مثال که توقیع تو

بران نبود * زمانه طی نکند جز برای حنارا * جمله [redacted]

وخروج است وهم درردیف چون این (بیت) بود بقالی

واو راطوطی * خوش نوا وسبز وگویا طوطی *

این بود که بقدر توانائی فراهم آوردم ،

امید که صاحبان دانش وبینش

چشم از رعایت آن بپوشند

والحمد لله علی

اتمامه

**
*

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	قریل	فریل	۹	۶	شعارا	شعارا
۲	۹	زحمت	رحمت	۱۰	۷	جیغ	جمیع
۲	۱۰	هکا	هنکا	۱۲	۴	جه	حه
۳	۱۴	هم	هم	۱۵	۳	سخن	وسخن
۷	۱۰	ضز	ضر	۱۵	۷	که نجا	کنجا
۷	۵	افز	فز	۱۶	۶	اسث	است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۶	[illegible]	بر
۲۵	۵	ود	در
۲۶	۱	دو	در
۲۷	۱	یسیما	یسما
۲۸	۱۳	مثحر	متحر
۲۹	۱۶	ھبت	ھبث
۳۰	۱	ثعل	تعل
۳۱	۸	نل	تل
۳۲	۱۵	در	دو
۳۵	۱۰	وز	ور
۳۷	۱۵	ذر	در
۳۸	۱۰	خز	حز
۴۷	۳	لعت	لغت
۴۹	۵	ابتز	ابتر
۴۹	۱۶	فعوال	فعول
۵۵	۷	ور	وز
۵۵	۴	قوات	قوت
۵۵	۱۶	طبع	طبع
۵۵	۱۶	زو	زو
۵۷	۸	وزو	وزن
۵۹	۱۳	فعو	فعو
۶۳	۵	احل	احل
۶۹	۳	اد	دا
۷۱	۴	مفعو	مفعو
۷۴	۷	مشغث	مشعث
۷۵	۱۳	نی	بی
۷۸	۴	نکتی	نکتی
۸۱	۱۶	بر	مر
۹۱	۱۰	بحسب	بحسب
۹۴	۱۴	مرو	مرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۵	۱۴	اصب	اصبع	۱۰۱	۱۶	دقا	وقا
۹۶	۱	[illegible]	مصنف	۱۰۲	۱۴	رومی	روی
۹۶	۱	خنك	حیك	۱۰۲	۱۵	بعنی	یعنی
۹۷	۱۰	با	یا	۱۰۳	۱	تزل	بنل
۹۷	۱۵	یل	پل	۱۰۳	۴	مریکی	مریکی
۹۸	۴	متال	مثال	۱۰۳	۹	سك	شك
۹۸	۶	ممل	میل	۱۰۳	۱۱	اعتها	اعتبا
۹۸	۱۱	تون	نون	۱۰۳	۱۲	قت	فت
۹۹	۲	مبل	ماقبل	۱۰۳	۱۵	بتی	تبی
۹۹	۶	در	ور	۱۰۳	۱۶	جمز	جرمز
۹۹	۱۱	تعز	نغز	۱۰۴	۱۴	راخت	راحت
۹۹	۱۶	اصب د	اصتاو	۱۰۵	۹	ونا	وبا
۱۰۰	۳	دحیل	دخیل	۱۰۶	۳	با	یا
۱۰۱	۲	هیل	دخیل	۱۰۶	۴	ذل	دل
۱۰۱	۱۵	کوتا	کونا	۱۰۶	۱۰	انیکه	اینکه